

A-40/II

(۲) کشف الحقائق (جزء دوم)

ابوالقاسم اسحاق

(263-281 p.)

رساله در علم عقاید

(282-313 p.)

(1) کشف الحقائق (جزء اول)

(314-394 p.)

سیره النبی صلی اللہ علیہ وسلم

(388-398)

رساله در آداب و اخلاق
اول رساله در عقاید

در بیان عقاید و اصول
و مناقب و سیر علما



ما را خداوند یاری کند
در این راه و در این دنیا

و مذہب علمای کہ اہل سنت و جماعت بودند و رحمہم اللہ
 امام فہمان و شمسہ نقہ ابو ہنیفہ رضی اللہ عنہ و مذہب امام شافعی
 رحمہم اللہ پس تصنیف کرد این کتاب را باری و رحمہم علیہ
 پس ایرسا مانی رنقہ اللہ فرمود کہ این کتاب بابی باید کرد
 کہ تا خاص و عام را شغف بود و مذہب سنت را نکو دانند
 و از سواد بدعت دور باشند و توفیق اللہ عزوجل و اما بعد
 خدا یمہ اہل را ہمد عالم عارف ابو الوثم ارحم بن محمد
 بن اسمعیل بن ابراہیم بن زید حکیم السمرقندی قدس اللہ
 و قد توفی رحمہ اللہ یوم عاشوراسنہ اربعین و اربعین
 و کان سرک الشیخ ابو منصور لما تری رحمہ اللہ و اصطلح الی
 ان فرق الموت بینہما و نو الحمد للہ الکیہ المتعالی فی العو
 و الحمد للہ الذی علما القرآن و ہدانا الی السلام و سن
 علیہا نبیہ و صغیہ محمد علیہ الصلوۃ والسلام اما بعد و صلیت
 شما و خوابتان را است پر سیدن از خدای عزوجل و حمد کرد

عند

المشہور

در کتاب

در گذاردن فرمان های دی و سپهریز کردن از شی های دی
 و جگر کردن بر حکمهای دی و رضا دادن بقضای دشمن کردن
 بر رفتنای دی و آراسته شدن آمواد کشتن اسیران
 و کشیدن نامبر حکم حق و عراض نمیندن و روحی بجایه کشیدن
 زیرا که با جماع علماء کبر ارحم الله به کی و دولتت یکی آن
 کنی که وی غریب و جل پسند و آن پسندی که غریب و جل کند و آن
 نیز بر چهار خصصت است یکی آنکه بر خویش چنان داری که
 اگر بر خلق آشکارا کرد و رواداری دیگر آنکه علانیت خویش
 را چنان داری بر راه سنت و جماع که اگر همه امت محمد علیه
 السلام بتو افتد آنگاه رواداری و دیگر آنکه بهر سو صانع
 و معالمت چنان کنی که اگر ایشان با تو همان کنند رواداری
 و چهارم آنکه حال خویش چنان داری که اگر ملک الموت در حال
 جان از تو جدا کند و رواداری و مرین چهار خصصت را نگاه
 داری تا نجات یابی زبان را نگاه دار از دروغ و غیبت و حلیق
 را نگاه دار از خرام و شسته و کردار را چنان نگاه دار که

رنج و غیره و مانند آن نگاهدار از زیادت و مذمت نشین
 نگاهدار از هواداران و اهل بدعت نشین و فاسق ثانی
 دارد و طریق اهل سنت و جماعت را نگاه دارد و با هواداران
 و اهل بدعت منین و با این صحبت مدار و تا توبی از
 پس ایشان نگاه نکن و اهل حق را از اهل بدعت بشناس
 زیرا که هوادار در میان خلق بسیار شده اند و مانند تها بر فاسق
 است و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود بر شما باد که بران
 باشند چنانکه امر دین برانم و من و یاران من بر آنند و این
 به آن گفت که دانسته بود که از بعض هواداران بسیار کردند
 و بدعتها آشکارا کردند و دیگر بسیاری و نسب کسی مشغول کردند
 و فریفته مشوید زیرا که حق سبحانه و تعالی قیامت آنها را
 بندهکان را از سیاده و نسب ایشان نبرد بلکه اول از دین پاک
 و مذمت پاک و اعتقاد پاک پس برادر از علما و
 که دارا و دین پاک آنست که نگاه کنی که خدا عزوجل فرموده است
 و در این و الله علیه و سلم چه فرموده و هر چه سرت بوده و

خلقای راشدین حضرت ابوبکر و حضرت عثمان و حضرت علی رضوان الله علیهم اجمعین فرموده اند
در تفسیر است بود انداز که حق تعالی گفت و پیغمبر را هم
بگوید و این حدیث از ائمه اربعین است و این حدیث را در کتب
مستوفی کتب معتبره پیدا کردیم و راست و در راه تعظیم این راه است
و باران من که راه است و جماعت است تا به این راه
باشید و متابعت راههای دیگر نباشید تا مگر راه نشوید
پس این کتاب موضوع فریضه است بر همه مسلمانان و در این
ساده و روی گردانیدن از در شقاوت و کفر است و در راهی
و کار است و می خفزه و خلاف کردن بدعت باید که این
کتاب را بعمل نیندازد در کردن داری و فرزندان و اهل
بیت و کسان خود را بیاورد و در سنگاری خود و همه
دری شناسی و اگر کسی سخن درین مذمب گوید بدین
کتاب عرض کنی اگر موافق بود پذیرد و اگر مخالف باشد
بر او کفری تا به آنکه نشود و بدین خود نموده این به در و در دست

با تفریح و تازش و بازی تا هفت بجایند و برابر آه رست و از فضل
 و رحمت خود و اندام الهادی اگر ترا پیرسند که تو کیستی بگوین
 بنده خدایم عزوجل را پیرسند یا که خدای تو کیست بگو خدای من
 آن خدا نیست عزوجل که همه خلق است و روزی درنده همه
 جانوران است و دانی از انکار پنهان است و روزی ضعیف
 از قبل ضعف و نقصان نکنند و روزی از قبل قوی تر
 خدای عزوجل کی است شناسم او را چون و چگونه او را نزدیک
 نیست آفریدگار همه اوست او بخلق نماند و خلق با و نماند
 و بعضی لم یلم و لم یولد بر صوف بوده آفریدگار همه اوست
 مکان است و او را بمکان حاجت نیست یکی از خلق ماند
 هیچ یکی هر یکی بنماز یک است و ادب نماز یکی است بگردش و بی
 علت دانا و بینا و شنوا و گویند همه دانا با علم داده ادیان
 محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم بنده است و رسول او از
 فرزندان آدم است صلوة الله و سلام و هر چه جبرئیل علیه
 و السلام بنده صلی الله علیه و سلم آورد همه را بر سر وقت

آفریدگار همه

نه مانند

پندارتم و زمان بردارستم و از پس پیغام برارایان در ماضی
بودند از همه علما و یاران (و) در بکر ماضی بود پس عمر شریف
پس علی رضوان الله علیه امیر بیت از اراکان است و جماعت
دوست و دشمنان و خفا و در پیش رضوان الله علیه بیت
بر تریب فضل ایشان و خفا آن بدست محبت اهل
اهل بیت نیز که در امان علوم و احوال رسول صلی الله علیه
و سلم بودند بر همه است خرقه است اما نه بر آن و نه بر
و بال و ظلمت ملوین شود و در سطره فتنه و خلاصه رسول صلی الله علیه
فرموده است یا بنی عبد مناف یا بنی عبد المطلب یا بنی
فاطمه بنت محمد یا ضحیه عمه رسول الله علیه و آله این آیه ای که
فی یوم القیمه اولیا فی المقبول من کان و حکایت کائنات
و دیگر موهن باینکه در ایمان خود در شک نباشد زیرا که رنگ
در ایمان کون بود و خداوند عزوجل فرموده است اما المؤمنون
الذین آمنوا بالله و رسوله ثم لم یترکوا و ادیکر هر که اجماع
است در خلافت کعد و نگاه در شان نماز جماعت را حق

منون

نبیند کمره و مبتدع باشد هر که نماز جماعت کند بر ضراط
 چون برق بگذرد و در پر خون ماه بدر بلبشند و یاری مید
 امیران خود را هر امیر که باشد جابر یا عادل امیران خود را
 دعای نیگو کنید دعای بد نکنید اگر چه ظالم باشد و بر نام
 خود تسبیح برون نیاید هر چند جور کند پس هر که از پس
 و از پس هر امیر جابر یا عادل نماز جماعت حق نمیند
 او کمره و مبتدع باشد و هوادار و رافضی باشد هر که
 گوید من بکناه کافر گرد و او کمره و خارج بود و هر که
 گوید کناه من در میان ندارد داند کمره بود و هر که
 سلطان را اطاعت نکند کمره باشد زیرا که طاعت
 درشتن سلطان فرضیه است و عاصی شدن در درشتن
 ربهعت است اگر سلطان عدل کند مزد و ثواب یابد
 و اگر ظلم کند بزه و عذاب بروی باشد همه و جها و را
 اطاعت درشتن و رانجه معصیت نبود چنانچه حق تعالی
 فرموده یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول

مَا دَرِي الْأَمْرِ فَيُكَلِّمُكُمْ وَمَا لَكُمْ أَلَمَ الْغُيُوبِ كَيْفَ يَكُونُ الْأَمْرُ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ
يَتِمَّ رَأْيُ الْغُيُوبِ فَرُودَ أَكْرَمُ أَكُونُ بِيَدِكَ دَعَاءُ تَوَاقُفِ
مُتَجَابِ خُودِ بَدُونِ آن دَعَاءِ سُلْطَانِ رَاكُنْمِ زِيرَاكَ اَكْرَمُ
آن دَعَاءِ خُودِ رَاكُنْمِ بِيَكِ تَنِ رَاكُرْدِه بِشَمِ اَمَا دَرِ سُلْطَانِ
صِلَاحِ هَمِّ سُلْطَانَانِ بَارَشِدِ دَرِ فُسَادِ رِي فَسَادِ سُلْطَانِ
وَمُوجِجِ بَرْمُوزِه وَرَهْمُوكِ شَبَانِه رُوزِ دُورِ كِه مَوْجِبِ فَرُودِ
حَدِيثِ مَسْجِدِ بَرْمُوزِه رَوَانِه بِنْدِ رَافِضِي وَشِيعِه وَكَمَرِ اَوْدِ
وَإِيْمَانِ عَطَايِ خُدَايِ اَسْتِ عَزْوَ جَلِ كَسْتَرَاكَ خُودِ اَمِدِ
يَكِي رَا بَدَا وَبُفْضَلِ فَوَاشِ دَا زِي كِي بَارْدَانْتِ بَعْدِ فَوَاشِ
فَعْلِ اَزْبَنْدِه اَسْتِ وَتَوْفِيقِ اَزْ خُدَايِ عَزْوَ جَلِ اِيْمَانِ بَدَا
خُودِ عَطَايِ خُدَايِ اَسْتِ عَزْوَ جَلِ وَتَصَدِيقِ كُرْدَنِ دَا قَرَارِ
اَوْرَدَنِ اَفْعَلِ بَنْدِه اَسْتِ وَتَرَانِ بَدَا تِ فَوَاشِ نَحْلِ هُدَا
عَزْوَ جَلِ تَحْقِيقِ نِه بِحَا زِ وَصِفَتِ دِي نَا مَخْلُوقِ اَسْتِ وَفَوَاشِ
بَنْدِه مَخْلُوقِ اَسْتِ وَهَمِّ كِتَابِهَائِي كِه خُدَايِ عَزْوَ جَلِ بِنْدِه اَبَرِ
صَلَوَاتِ اَللّٰهُ عَلَیْهِمْ اَجْمَعِیْنَ فَرَسْتَا دَه كَلَمَه اَنْدِ صَدِّ وَجْهَانِ

دَعَاءِ اَنْدِ دَعَاءِ دَرِ دَعَاءِ دَرِ دَعَاءِ دَرِ دَعَاءِ

وَمَوْجِبِ

کتاب بخوده پنجاه حقیقه صحیفه پیش این آدم و موسی و
 و پست صحیفه ابراهیم و ده صحیفه موسی پیش از توریه
 پیش از غرق فرعون و از جیل یسعی و زبور به داود و سلوات
 الله علیهم و قرآن به محمد صلی الله علیه و سلم و علی جمع الانبیاء
 و المرسلین این همه کلام خداوند است عزوجل و صفت وی
 نامخلوق و قرآن کلام خداوند است عزوجل نامخلوق و در مصحفها
 نبشته و بر زبانها و در محرابها خوانده و در دلها گرفته اند
 و در داد و تعلم و مصحف مخلوق است ولیکن آنچه در مصحف نبشته
 است کلام خداوند است عزوجل نامخلوق اگر مبتدعی بگوید
 طعن کند و گوید قرآن یک است و مصحف چندین بگو آفتاب
 یکی است و روشنائی دهی در هر روز نه افتد بسیار بود چه
 کوی هر روشنائی آفتابی دیگر باشد اگر کسی بگوید خداوند
 عزوجل سخن گفت بگو گفت اگر گوید چه گفت بگو قرآن
 اگر گوید کجا گفت بگو نه کجا اگر گوید نرم گفت یا بلند دراز
 گفت یا کوتاه بگو نه نرم گفت نه بلند نه دراز گفت نه کوتاه

و علی هذا این جمیعها را نگاه دارد تا مسلمانی پاکباشی
و مبتدع و کراه نمردی و در امان باشی از ان دعائی بد که
از رسول صلی الله علیه و سلم منقول است که فرمود قرآن مخلوق است
خداوند علیه عز و جلال است چنانکه هر که گوید قرآن مخلوق است
من از او پیزارم مگر که از گفته خود باز گردد و توبه کند و استغفار
جوید جانی رحمه الله علیه روایت میکند از امام محمد بن الحسن
رحمه الله علیه که گفت هر که گوید قرآن مخلوق است از پس
دی نماز نکند هر که گوید آنچه در مصحفنا قرآن است دیگر پس
باید دانست که حق سبحانه و تعالی سخن گفت بی حرف و صوت
و بی آواز و بی پیا و بی تعلیم و بی در وقت و بی پس از
وقت و هر مثل علیه الصلوة و السلام شنید بحرف و بر
رسول صلی الله علیه و سلم قرآن خواند بحرف پس از خود
و پیا از پس پیا و صوت از پس صوت و رسول صلی
الله علیه و سلم قرآن هم بحرف شنید هم بحرف خواند
و ما نیز بحرف بخوانیم و بحرف می نویسیم ولیکن روایت

که گویم این نوشته در مصحف قرآن نیست و الله الهادی
 دینده بهم افعال فواید مخلوق است و حق تعالی بهم
 خود ما مخلوق خدا را عزوجل فرموده و الله خلقکم و ما
 صوابی الله و تعالی هر چه خواست کرد و هر چه خواهد کند
 بر بعضی فضل و بر بعضی عدل و آن از حکمت است بهم
 خلق داناست و بر همه چیز ما تواناست همه نادانیم ضعیف
 بسیار بسیار چیز است که ما کرامت داریم و بهتری ما اندران
 بود و بسیار چیز است که بهتر دانیم و بدتر از اندران است
 چنانکه عزوجل فرمود و بحسب ای آن یکگزینوا و هو خیر منکم
 در خبر است که عیسی صلوات الله علیه در مناجات گفت
 یا رب دوستی از دوستان خود بمن نمای حق تعالی خود
 بملان موضع را بخارفت مردی دید در ویرانه افتاده
 کلیم در پشت آفتاب دردی عمل کرده و سیاه شده است
 و از دنیا چیزی بوی همراه نیست باز مناجات کرد یا رب
 و منی و یکربان نمای خطاب رسید که بملان موضع دیگر رو

نسخه

آنجا رفت که شکمی دید بلند و در کاهای عظیم ضامان و حاجبان
بر آن در ایستاد و برسم ملوک او را در گوشه زد آوردند
با غر از دگر ارام و خوانی برسم ملوک پیش او نهادند بیرون
طعامهای دست باز کشید خطاب رسید بخور که او دست
ماست گفت یا رب یک دست باقی در دیشی دیگری
باین تو کنی زمان آمد که یاعسی صلاح آن درویش در
در دیشی است اگر تو کنش داریم حال دل دی بعد
آید و صلاح این دوست در تو کنی است اگر او را دروش
داریم حال دل دی بعد آید من با حوال و لها بندگان
خود دانایم اتنی ادیر امر عبادی تعلیم^{داده} بعلیهم علیهم السلام
خبیه از عوذ جل بر بندگان ظلم نباشد و ما اندیشه نیکو
للعباد و صلاح کار میداند بحکمت ملک میراند
بنز امتا و صدقنا ملوک مرودین دارای و توفیق خداوند
با فعل بنده برابر است بنده را قوت کار داده اند تا
حجت بر دلائرم شود و قوت آفریدن کار زنده اند نیز

آفریدن صفت خدای است غرض جل تقدیر گوید همه ازین
 است و خدای را غرض جل در فعل و اختیار من هیچ ضعیفیت
 خدای را بخود اضافه نکرده و جبری گوید همه از خداست
 غرض جل مراعات در آن هیچ اختیار نیست بنده کی را بخدای غرض جل
 اضافه نکرده و مذمب حق که مذمب اهل بود عباد است
 که هر که قصد و غم وی و جهد و مراد وی بخیر بود که خشم
 خداوند غرض جل اندران بود و خدا لان برابر وی بود هر کس
 قصد و غم وی و جهد وی و مراد وی بخیر بود که خدای
 خدای غرض جل اندران بود و توفیق برابر وی بود اگر چنان
 بودی اهل جبر میگویند همه کافران و عاصیان معدوم
 بودند و اگر چنان بودی که اهل قدریه گویند خداوند
 غرض جل صفت عجز لازم آمدی تعالی الله عز و جل علو کبریا
 فعل از بنده است و توفیق از بنده خدای غرض جل هر دو
 برابر چنانکه اهل حق گفته اند *اِنَّكَ تَطَاعَمُ مَعَ فِعْلِ الْعَالَمِ*
اِنَّ يَتَدَبَّرُ مَا تَتَدَبَّرُ فَاَنْتَ تَفْعَلُ مَا تَفْعَلُ

اَنَّهُمُ الْمُؤْمِنُونَ وَالْإِلَهِ الَّذِي هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ قُلْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ
 فَخُذْ أَوْلَافَ الْغَفَّارِ إِلَّا مَا رَشَا اللَّهُ فَخُذْ أَوْلَافَ الْغَفَّارِ
 که جمله مختار آن با اختیار خود و هر آن کند که از خود خواهد داشت
 و بی بر همه لازم شود چنانکه فرموده و مَاشِ بَعَثَ إِلَٰهًا
 أَنْ يَتَنَبَّأَ بِاللَّهِ وَفَرَّوْهُ قُلْ قُلْ اللَّهُ أَكْبَرُ الْإِلَٰهَاتِ فَلَوْ
 شَاءَ لَكُنَّكُمْ جَبْرُوتٌ لَّوَنَشَاءَ غَلَطَ أَنْ يَرِيَّ أَنْ يَرِيَّ أَنْ يَرِيَّ
 خداوند را جل ذکره را بر کار بنده قیاس کند و بیاید دانست
 که مالک مطلق جل ذکره بر کار بنده قیاس کند و بیاید
 دانست که مالک مطلق جل ذکره هر تصرف که در ملک
 خود بجهت صحیح باشد و فاعل مختار کسی بود که فعل او
 تابع علم و قدرت و ارادت دی بود هر چند به دانش
 و ارادتش بدان تعلق گرفت و قدرت بآن جمیع شد
 با اختیار و لذی موجود گردد ولیکن وجود علم و قدرت
 و ارادت در بنده و توفیق اجماع این صفات در یک
 حال غفلت منده است و نه با اختیار او نه غیر و شکر و تقوی

طاعت و عصیان همه نتیجه قضا و قدر الهی است که هر کس
 را بر دست و پا کرده و بلکه محبت یا بغض او بر همه لازم باشد لا
 یَسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ فِي الْوَحْنِ بَدانکه عذاب است
 هر که منکر شود که راه کرده و نقلت که چون هفت زهر است
 عنها در گذشت جنازه او شب پیردن آوردند علی حسن
 و حسین و ابوذر غفاری رضی الله عنهم چهار گوشه خیاره
 برداشته چون بر سر کور نهادند ابوذر رضی الله عنه گفت
 ای کور هیچ مدائی که در تو که می آید هر ارضی الله عنها
 فرزند مصطفی صلی الله علیه و سلم خاتون علی مرتضی
 رضی الله عنه مادر حس و حسین رضی الله عنهما از یک
 طرف کوز آرد آمد که ای ابوذر من جای حب و نسبت
 من جای کرد از یکم هر که در من در آید و کرد از یکم آرد
 نجات یابد هر ذره که در موافق تعالی ما درست که دردی
 عبود و علم و قدره منهد و لذت دالم پدید آرد حق تعالی
 آن بزرگوار که شسته بریان کرده بنهر آلوده را چندی پس باب

می باید

در کتب سخن در آرد و پیش رسول الله صلی الله علیه و سلم دان
 ستون خرمای که آنرا استون هبابه میخوانند و رسول صلعم پیش از
 ساعتی بنبر لبست مبارک بر دیوار نهادی و خطبه و وعظا
 فرمودی حیاته و قدرته داد در روز لیده و ضیال الم فراق پدرم
 آرد و در فراق حضرت رسول الله صلعم بنالید چون ناله فزاج
 شایخ بچشم کرده و همه صحابه رضی الله عنهم گریان شدند و رسول
 صلعم از منبر فرود آمد و او را در کنار گرفت تا آرام یافت و
 فرمود تا در حق کور بخت بود تا همه دوستان خداوند عزوجل
 از بخورند در خلافت امیرالمومنین عمر رضی الله عنه کاوی
 بایده کله بدست گرفته بود و گفت ای پیر خطاب پدر
 و ما در پیر بن بکا و زمرده اند و این کله ایشان است
 در دست برایشان می ننهم هیچ اثر آتش نمی بینم عمر رضی الله
 عنه اشاره کرد علی رضی الله عنه فرمود تا آتش زن در سنگ آتش
 آوردند هر دو برابر هم زد آتش بجیت کافرا گفت دست
 سدر سنگت تا هیچ گرمی نیاید پس خداوند عزوجل مادر است

بچه می کرد

که کافر را عذاب کنند در باطن و در ظاهر و در اثر عذاب شود
 چنانکه از میان سنگ آهس گرمی نمی باید چون بنده را مملکت
 و نیکه در کوچه و حال کند و حق سبحانه و تعالی جواب با بصواب
 دهد و همه فرشتگان آسمان را باز نماید که آنکه شما در دوزخ میگردید
 بینید که هر چند او را از فرزند و مال جدا کردم و جان از تن وی
 برداشتم و در کوزه گند و مار یک در آوردم تا آن همه مختل گردد
 رسید و بر من بدل نیاد و دشمنان بر در رسیدید و من و فانی میم
 انما اعلم ما لا تعلمون نه جمله عذاب کور و نیت و مانند آن
 از حکم آخرت است نه از حکم دنیا حکم آخرت و چگونگی او را
 تحقیق در صیوة دنیا بعقل در نتوان یافت مگر توة ذالیه
 بر باطن که ایمان ایمان عبارت از است و چون
 حجاب شرع بر تنوع کرد و آنچه با ایمان قبول کرده بود بعیان بیند
 انما کنتم کفرا فبظنکم انتم و ما کنتم کفرا فبظنکم انتم و ما کنتم کفرا
 و هستی آن که دریم چون آنجا رسم چگونگی حقیقت آن توفیق
 عز وجل احکام آخرت بعقل قاصر و فهم فاسد و قیاس مرتبه

کور

که نوبت حال و مقام وی بود بر حال و مقام خود ذکر اهر و عبت
 بود و ببال و ضلال خود با الله میزد و گفت در دعای زندگان صدقه
 ایشان مردگان را شفاعت است و هر که گوید در دعا و صدقه
 زندگان و مومنان مردگان مومنان را نفع است و مبتدع است
 و کراه بود و حسن بصری رضی الله عنه گوید چون فرزند دعا
 و صدقه از مادر و پدر باز گیرد از پدر و مادر تنگ شود و برادر و
 و فرزند و بیکو کار آن بود که از بیس وفات مادر و پدر از بر
 ایشان صدقه دهد و دعا کند و حج بیاورد و برده آزاد کند
 در خیرست هر که بر کورستان مومنان بگذرد ایشان دعا
 کنند و مکان بایکدیگر گویند این مرد بیک سر یا کد است مسلمان
 بود یا نه بعضی گویند مسلمان بود و بعضی گویند اگر مسلمان مر بود
 چرا که اراد علوی نمیکرد که ما چاهتمندیم و قیام دعا ایشانم عسی
 صلوات الله و سلامه بر کورستان که کد است از کورستان که کد است
 چون باز آمد در میان کور را شرف رحمت دید دعا کرد آن مرده
 را و در سخن درآمد و از حال عذاب در رحمت مراد را پرسید

مراد استی بود فلان رباط ^{المنطق} یکسایه از بهر دوستان خود بگیری
 گفت و رحمت و شهادت نصیب منم هیزان رسید که جذائت
 منم برداشته و رحمت فرستاده و هم عیسی علیه السلام
 بر کور کردشت همه آن کور نور گرفته دید گفت با صاحب قبر من
 بگو مرغان غرضی که این نور از کجاست بر وجه عمل بود تراکت
 مرا اعمال بسیار است این رحمت از خدا است غرضی و از دعا
 فرزند نیک و صدقه بسیار که می دهد از بهر من تا بوزند نیکو بیوان
 منم نیکم که نماز نبوت یا روح الله فرزند نیک پس دعای ما
 نزد ما دوست بود از کردارهای نیک که پس فرستادم و شفاعت
 مصطفی صلی الله علیه وسلم مرا اهل کباب را از امت حق نمید
 آیات و اخبار درین معنی بسیار است رسول صلعم و فرود است
 منم اهل کباب را باشد از امت منم اهل و صلاح و عافیت بیوان
 را خود در مردمان شفاعت بود با آنکه همه اولیا و انبیاء
 شفاعت رسول الله آمد صلی الله علیه وسلم بسبب رحمت و شفقت
 مراتب قرب حق و غایت جل ذکره کرده باشند هر که شفاعت

را صلح مکن بود که امان بود و بدین مع بود او را شاعت رسول
 صلح نصیب نبود و خود با الله منزه و ملک و عراج رسول صلی الله
 علیه و سلم را حق بیند اهل کسی که عراج تو را بدو بیکر صدیق
 بود رضی الله عنه و اهل کسی که با آن سکرش ابو جهل بود
 علیه لعنه هر که بر عراج تو بود اما مشی ابو بکر صدیق رضی الله
 بود حسن بهر رضی الله عنه میگوید اگر در دستان خداوند
 عز و جل را بیند نشاند که ایشان خدای را عز و جل در قیامت
 به پیشند و لهای ایشان بگذارد در دنیا و عیش دنیا بر ایشان
 تلخ کرد و یکی پس معاذ حدس الله تعالی روجه میگوید الهی روز
 خوش بگذرد مکر بطاعت تو و شب خوش بگذرد مکر عباد
 تو دنیا خوش بگذرد مکر بدگور تو و عقبی خوش بگذرد مکر
 بدیدار تو و مومنان به پیشند خدای را عز و جل چشم چون در میگویند
 و هر که مکر بود معتزله و کمران بود و دهوادر و ازین عادت
 بزرگ که نهایت همه عادات است به نصیب ماند نفوذ با الله
 منزه و ملک و مرتبت انبیا صلوات الله و سلامه علیه

منع

و ادبیا و اگر است

برتر از مرتبت اولیا است هر چند ولی بلند پایه بود و بدو
نبی می رسد اگر همه ادبیا را حق را بجا نداده و در اریان را از
دور آدم تا قیامت جمع کنی در گرد قدم پیغمبر می رسد و حجت
انبیا برست صلوات الله و سلامه علیه و اجمعین و کرامات اولیا
را رحیم الله آن وقت بود که مرقدی را عو جل مطیع باشند و مر
رسول اصلی الله علیه و سلم اطاعت دارند و بر شریعت
اوصلی الله علیه و سلم ثابت و راسخ باشند و عقل و عین
و هر که از طریق متابعت اوصلی الله علیه و سلم روی تمسک
و از حکام شریعت و سنت او راصلی الله علیه و سلم لازم نهند
و ضوار دار و نفوذ با الله در ذلک محققند عدد و شیطان
باشد در جمله زنادقه و ملاحده باشد خدا لعن الله و اگر از
ضوارق و عا و ایه برادر چیزی بود و دیگر و استدرج باشد آنرا
علما شریعت و انبیا و طریقت و کبریا و حقیقت قدس الله تعالی
ار و اهلهم نمی دعوات اعدا نمانند نه کرامات ادبیا بر حکام
و سلاطین هر دو چنین کس از بلاد اسلام واجب الزم اند

و مخلصان و مومنان صادق را ممکن است که بر این اهل حق
 عاده کذرد و آن در حق ایشان کرامت بود و علامات
 ولایت بود هرگاه که سبب توفیق این ایشان در باب دینی
 و در اوسط نیستی و افتقار و مزید عبودیت و استحقاق استقامت
 بر متابعت شریعت و سنت کردند و ببالند هرگز که بحد آن
 آن مغرور گردند و از طریق رشاد و جاده شریعت و سنت
 دور افتند و سبب تنهایی و پندار ایشان گردد آن محبت
 مکر و استهراج بود چنانکه در حق ربانین و بر ابراهیم باشد
 و بر اویسا و صدیق هر که بر متابعت رسول صلی الله علیه و سلم
 ممکن است که بعضی از خوارق عاده کذرد و نظر محبت
 ایشان بطلب و رویت آن معلول و مدعول نگردد بلکه
 نیستی ایشان بر نیستی و افتقار زیاده گردد و آن خوارق
 عاده در حق ایشان کرامت الهی بود و لازم نیست که
 هر که ولی و صدیق بودند نشان صحت حال از ظهور کرامت
 بود و رقت باشد که مرتبه ولی صاحب کرامت از مرتبه

و لی که صاحب کرامت بنوذ فروتر باشد بسبب ظهور کرامت
 تقویت یقین صاحب کرامت است و طایفه را که فوت
 یقین در درجه کمال باشد بجا آمده کرامات صاحب شفیقه
 و عوارق عادات از صحابه رضی الله عنهم وقت باشد
 که که نقل افتد از مآفران ادبیای است بیشتر با مکه حال
 صحابه فوق حال ایشان بوده و کرامت ادبیا که نسبت
 انبیا صلوات الله و سلمه علیهم در معجزات ایشان احوال
 و آیات و اخبار در حق کرامات ادبیا بسیار است هر که سگر
 بود کافر و کافر را در کراه باشد و ابراهیم خواص قدس الله روحه
 در بادیه شد که سنگی و تشکی لا غالب شد و راه کم کردم
 ناگاه مردی پدید آمد با من همراه گشت و گفت یا ابراهیم
 خدای که ترا بر راه بر هم گفتم خدایم گفت چشم فرازگی فرار
 کردم خود را بر راه دیدم پرسیدم تو کیستی گفت خفون
 صلوات الله و سلمه علیه گفتم ای صحبت بجه با فم گفت
 نیکی کردن بکافران در فویش مخفی کرامات ادبیا در عین

بر من

الله صلى الله عليه وسلم ينقل صحيح بسیار ثابت شده است
 وقصه آصف بن برخیا رضی الله عنه وزیر سلیمان صلوات الله
 وسلامه علیه وقصه مریم رضی الله عنها و هنری الیک فتح
 النخله حق سبحانه و تعالی فرموده است و غرق و جلالتی جمع
 علی ابدی خوفیات و لا امان و تشنگان در وقت مردن
 بشارة لا تخافوا ولا تحزنوا امرا تسعدوا و اندوه مدارید در گس
 آن موبین گویند که در دنیا سوار فاقمت رسید و بپایند
 اندوه آن در بسته باشند و در استقامت بر طاعت کوشید الحق
 از خداوند عزوجل و نوید میرزا در رحمت او گوشت موسی است
 که بیان خوف و رجایا شد و بر همه مسلمانان در ایضه است
 که دین داعق و خود را نگاه دارند و ضیانت کنند از اهل هوا
 و بدعت که بر خلاف مذمت است و جماعه اند زیرا که ذریه
 هر فرزندی از فرزندان آدم علیه الصلوة والسلام که در وجود
 آید ابلیس را علیه اللعنه بدل آن ده فرزند و فرزندان آدم را
 علیه السلام چون اهل مرید میگرد و فرزندان او نمی بیند نازد

میدهند که

قیاست او را حق سبحانه و تعالی داد و هست و کس داده
 در هواد لک میزنند تا روزی هفتاد بار او را از حال فرزند
 آدم خبر میکنند هر مومن را که اجل فراز آید او را خبر کنند هفتاد
 هزار دیوانه زد کند که در آن مومن در آیند بترند و بگریزند
 و دین سنت و جماعت بود و حق سبحانه و تعالی بدل هر دو
 ده فرشته فرستد تا جان او برضای حق سبحانه و تعالی
 او بر عبادت بود و اگر نفوذ با الله در ذلک مجتمع بود و بدین
 راست بنود و لشکریان از او باز گردند خوف و سوء خاست
 مرا و او را پیتر بود در قبر است که با صاحب بدعت میکنند که او
 در فل شمامان افکنند که شیطان در دل او افکنده است
 و در قبر است که نزدیک صاحب بدعتی رود و بدان آن خود
 که او را بزرگ گردانند هر آینه باری کرده باشد بوی را کردن
 دین یکی نزدیک سعید بن خبیر رضی الله عنه در آمد و ولایت
 پسر سعید سعید رضی الله عنه را روی دی کرد و در درنگ این
 و جواب نداد انگشت بر رفت بپایان پسر سعید نزد فرمودند که

برای ایمان بودند
 بود اگر این مومن

هر که

آدم که بزرگوار است
 از آن که بزرگوار است

این است که بعضی از اصحاب ائمه است که بغیر از این
 گویند هر که گوش سر مستعدی دارد و سخن او بطبع و عزت
 شنود هر این از عصمت حق بجا نه بیرون آمده باشد و فضل
 عیاض رحمه الله علیه گویند بر هر یک از این شش کس که اینها
 را ائمه است شناسید زیرا که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 هر که خود را مانند کند بتوفیر او از آن است پس شبهه بتوفیر
 منهم و سعید بن جبیر رضی الله عنه در تفسیر این آیه است
 که **وَلَا تَقُولُوا إِنَّمَا إِلَهُكُمُ الْمَلَائِكَةُ** گویند اصحاب عدت و هوا
 نم بینید تا هلاک نشوید و در خبر است که هر که روی از مستح
 گرداند خدای عز و جل او را ایمنی گرامت کند و هر که صاحب
 بدعتی را با ننگ برزند خداوند عز و جل او را از فرج بکسر کند
 گرداند و هر که استخفاف کند بر صاحب بدعتی حق بجا او را
 در سبقت چند درجه بدهد هر که برادر صاحب بدعتی تبسم کند
 هر این استخفاف کرده باشد با ننگ خداوند عز و جل بر محمد صلی
 الله علیه و آله و سلم و فرموده من از خدای عز و جل خواسته ام

تعالی النبوی

با او بجهان دوست و کار سازانان باشد که در آخر الزمان
 جنگ در دین و سنت منزه ز مندانانگه ایشان در میان قومی
 مانده باشند که از مسلمانان جز نام مضرب ایشان نبود و دلهای
 ایشان در میان آن مفسدان و مجرمان چنان گنگ بگذارد که گنگ
 در دیکه گذارد و ابله باشند برادران منزهانان یاران منتهی
 در خبرست که هر که از خانه بیرون آید تا بابی از علم طلبد تا بداند
 علم مبطل را بوی حق آرد و کفر اهل راه راست آرد و او را
 علم چون عبادت چهل ساله بود و حسن بصری رضی الله عنه
 گفت هر که مبتدع را بجهت سنت و جماعت آرد چنانست
 که او را زنده کرده باشد و من احیاکم فکانما احیاء الکس
 جمیعاً و هم حسن بصری رضی الله عنه فرمود هر که اهل بدعت ضلالت
 را غیبت کند آن غیبت نبود و در خبرست هر که بدعتی
 آشکارا کند در دین غل و غش و در دل وی پدید آید بر مسلمانان
 امانت است و بر سر کار سفته از دل وی بیرون رود
 نفوذ با الله در ذلک و در خبرست که چون این آیه آمد که ان

الدین فرمودند که ای سید عالم منم یعنی رسول الله صلی الله علیه و آله
 فرمود این که ایان و جسد عاقل اند که کما یحکمی را توبه است
 و خداوند هوا و بدعت را توبه نیست اما این که هر چه از من و این
 از من بپزند و بنمایان فرمود رضی الله عنه الله عنه و اعلم ان الله
 من المعصية الموصية صاحب منها ما لا بد منه لیساب منها و هم لیسان
 فرمود رحمه الله علیه فرمود من سمع ببدعة فلا یکنها لیسابیه کما
 یقینا فی قلوبهم در رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود از نیت دنیا
 و آخرت ایمن باشند که ای کباران مراد است دارند توبه
 نیکی و بدی از خدای عز و جل پسند و جنگ درست نمایند و
 امام مالک بن انس رضی الله عنه گوشت هر که در وی
 غل بود از یکی از صحابه رضی الله عنهم او را در فی مسلمانان
 حق نبود برای آنکه خداوند عز و جل فرمود ما افاء الله علی سوله
 من اهل البیت ما انجا که فرمود و الدین جاوید بعد هم قبول
 ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالايمان ولا تجعل فی
 قلوبنا غلا للذین آمنوا ربنا انک رؤوف رحیم و ترجمه که آری

محمد رسول الله و الله بنی معاشره را از علی لکنار تا آنجا که فرمود
 یعنی بیایم لکنار را و تا مامل کنند و نمایان شود من ضیاع الله بنی
 گفت هر که تقدیم کند علی را بر ابوبکر و عمر رضی الله عنهما بر مسلم بیع
 علی از قبول نبود و او را فایده نبود و لغو ذنبا الله بنی فرزندک
 و ابوجعبه حذر رجمه الله علیه روایت کرد که رسول صلی الله علیه
 و سلم فرمود من کمل طیباً و عمل بنی سنیة و امن الناس بولایته
 و اهل الجنة معنی بولایته یعنی مردمان ارضیانت و عظمی و عسیت
 دی و دیگران را و غدرو و مکر می کردی دیگر افتخای دی ایمن باشند
 در بیست شوند مردی گفت یا رسول الله الله هذا اليوم ان الناس
 اکثر من هذا عمل زمان و در میان مردمان هست و بسیار
 رسول صلی الله علیه و سلم فرمود و سیکون غفرون بعد و
 هر اینه خواهد بود در قرنهای که بعد از من باشد و در قرنهای
 سوره ایته ابو هر رد رضی الله عنه می بجان و تا خلق را با فرید
 بر چهار صنف و سکنان بدیوان و پریان و آدمیان با زمین
 چهار کرده را و قسم کرده اند در سکنان آمدند با زمین دیگر کرده

درین

تغریق

و احده قالوا من هي يا رسول الله قال ما انا عليه واصحابي و
 در روایت دیگرست ثنتان و سبعین فی النار و واحده
 فی الجنة و هی الجماعة و انه سيجزى فی اقصی اقوام تجار منهم
 بکلف الا هو ازرکما تجاری الکلب لیسما صله لا یبقی منه عرق
 و لا یفصل الا دخله علما و دین رحمهم الله علیهم اجمود و شرح
 حدیث جنسی گفته اند اخبر النبی صلی الله علیه وسلم عن طویر
 الالهواء و البدع فی هذه الامة و حکم بالانجاة لمن ابع
 و سننه صلی الله علیه وسلم و سنت له صابة رضی الله عنهم فقلی
 المسلم اذا واری رجلا یباعط فی منه و بیه که حیاء و متان فاعلم
 علیه اذا لعینه و یحیته اذا ابتداء الی ان یتربک به عتیه و یرج
 الحق و النبی عز الهم ان فوق الثلث فیما وقع بی الهمین
 فی التوضیح فی حقوق الصغیة دون ما کان من ذلک فی حق الدین
 فان بجرة اهل الالهواء و البدع ایمة الی ان یتوبوا و هر
 کوبید من دوست هدایم غر و جل و هدا ی غر و جل بنا کردن
 نماز و ناسستن روزه و ننگرد و محصیت کردن من ننگرد

از نزدیک بآست. صدیق امر خداوند عزوجل مصطفی صلعم
 که حبیب خداوند بود و عزوجل سبب محبت بزرگداشت از دیگر
 چون به غیر و علامت دوستی خداوند عزوجل توقیر ناکردن است
 و سنت رسول الله صلعم تابع بودن است و همه حکمهای خداوند عزوجل
 را رضی بودن است و بر خلق خداوندی عفت و مهربان کردن است
 و مواک کردن زنا و فساد گرفتن و موافقت کردن با افعال
 اینها را که در حدیث صحیح آمده است حق بیند هر که مواک
 از بهر خداوند عزوجل و از بهر اقامت سنت رسول الله صلعم
 بهر غازی ثواب بخشد نمازش بدیند و خوشگوار او را امرش
 خوانند و لیکن باید که بهر خوبی مواک و خلال نکند چون خوب
 انار و ماز و غنای و خوب کل و چوب شیب و کسیر و بود
 و فی که از اشغال اینها نمی آمده است و در بعضی اخبار آمده است
 من اجمع بین الثلاث سبع عشرة حلت من الشر اخرج الله
 منه و در ششم و در بعضی اخبار نمی آمده است از حیات کردن
 در روز احوال ماه تا پانزدهم و امر محبت آمده است از شانزدهم

و این حدیث
 در کتاب
 صحیح
 آمده است

ماست و نهم خاصه در نهمم و نوزدهم و بیست یکم فرموده است
درین خبر میل از و رسی ام خبر نگارده است زیرا باشد که ماه بیست
باشد و باشد که سی باشد و نماز تراویح را است بیند و حق
بیند و حدیث صحیح بر اینست ابوهریره رضی الله عنه کان
رسول الله صلعم بر غیبت میام رمضان من غیر ان یامرهم منه
بغزته فینقل من قام رمضان ايماناً و اهدیاناً غفر له ما تقدم من
ذنبه و رسول صلعم چند شب تراویح گذارد و بجا آمد
گذارد تا دو دانگ شب گذشت و یک شب گذارد تا سه
گذشت و یک شب دیگر گذارد تا پیرسیدند که سحر خوردن نرود
و یک شب دیگر صحابه رضی الله عنهم جمع شدند رسول صلی الله علیه
و سلم بر وزن نیاید تراویح و آنگاه فرمودند اوست کم
نهر که بر است من رنج رسد و بر ایشان نوشته خشیت
ان یکتب علیکم فصلوا ایها الناس فی بیتکم و در خانه
خود گذارید و امر برین بود و در خلافت ام المومنین ابوبکر
رضی الله عنه و غیر از اول خلافت عمر رضی الله پس عمر

جماعت

باشد

رضی الله عنه مسجدا را بقصد ایها بیا درست نماز تراویح
 برپایی کرد و بر آن مداومت نمود و صحابه رضی الله عنه برین
 اجتماع نمودند و علی رضی الله عنه عمر را رضی الله عنه برین
 مداومت دعای غیر و نمود هر که طعن کند در تراویح را غلطی
 و مبتدع کرده و اگر کسی همیشه قرآن خواند و با علم فقه
 و تفسیر درس کند نماز تراویح از آن فاضله تر و دانا تر است
 علم دینی یابد بود و مقصود رضای خداوند عزوجل بود که
 نوافل عبادات فاضله ترست چنانکه از صحابه و تابعین
 رضی الله عنهم و اقوال علما رحمهم الله باین معنی مافیه است
 و در خبر است هم از رسول صلعم که موافق این معنی و تفضل
 العلم الخی احب من فضل العبادۃ و غیر دینکم الورع و در
 خبر است هر که در اول شب رمضان غظم الله حرمته نماز
 تراویح کند در هر رکعتی هزار تنگی و زمانه وی نویسد و هزار
 درجه در بهشت بنام وی بنام کند و شب سوم بدین قیاس
 باید کرد تا آخر و هر که مسی رنجا کند کوشکی بنام وی در بهشت

بنا کنند و در دعا کردن زندگان منفعت مرزندگان را است
 و مردگان را راحت است که فایده دعا را انکار کنند مبدء
 کرد حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم دعا کردن سود دارد
 از برای خود و آمده و از آن بلا که هنوز فرو نآمده بر شما باد
 ای بنده گان که پیوسته دعا کنید که دعا سلاح مؤمن است
 هیچ مسلمان نیست که دعا کند و فدای خود جل او را اجابت
 کند و حاجت او را رد و آرد و آن دعا در دنیا بلا از وی بلا
 بگرداند یا برای او در آخرت شادمانی چون بنده در آخرت
 آن ذیضره را در قبر است که حق تعالی باشد که از بهر بنده غیر
 بسیار تعمیر کند اما از باز دارد تا بنده با حاجت ارضی خواهد
 هر که حق سبحانه او را طلب بعضی بنده گان خود را دوست دارد
 که بنده دعا کند و حاجت خواهد و هر که حاجت خود را
 ارضی بچانه نخواهد خداوند در غضب شود در عذاب است
 من لم یسال الله بغضب علیه و در روایت دیگر من لم
 یدع الله تا غضب علیه و برای اجابت دعا اوقات

چون نیم افروشب و وقت سحر و بعد از جواب اذان
 و وقت رقت دل غنیمت شمرده و عارایشای حضرت
 ربوبیه و صدر سازد و پیش از هر دعا کردن بگوید بجان
 ربی الا علی الوالی ^{الشی} و پیش از دعا سلام و صلوة هر بار
 سر بر خالصه موجودات صلعم و شسته از استیصال و طلال
 احقر از نماید و امید بفضل کرم الهی دارد و در حدیث
 است که افضل العبادۃ انتظار الروح من الله عز وجل
 و عارایین عبادت داند و توفیق و عارایغنی عظیم
 شمرد و عهد عبد الرحمن بن عوف بوقت در آمدن ^{ظان} الکفر کر
 را بر چهار گوشه خانه خواند برای تبیین و محض از اعات
 و شیطان جن انس و در قبرست که هیچ بنده نبوده
 که گوید اللهم انی اساکک بر حکمت الکرم و
 اساکک بر حکمت علی جمیع خلقتک و بفضلک عطا
 خلقتک مگر که دعا و می مستجاب شود و کنایان
 وی آمرزیده شود و هم در قبرست هر که این دعا را

مجاوند اللهم اني اسالك بان لك الحمد
لا اله الا انت الحنان المنان بديع السموات
والارض وذا الجلال
والاكرام خدابر اخوانه
بابند بنام نورك والحمد لله
رب العالمين
والصلوة والسلام
على رسوله محمد وآله
الطيبين
[]



282

عقاید حنفیہ علم و معرفت و توقیف علیہ و مناقب صحابہ کرام
رحمۃ اللہ علیہم اجمعین

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِ
 الْمُرْسَلِينَ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَاصْحَابِهِ أَجْمَعِينَ فَإِنِّي لَأُرَاسِي
 الْوَاجِبَ عَلَى مَنْ رَزَقَهُ اللَّهُ تَعَالَى الْمَعْرِفَةَ فِي الْأَدَبِ
 وَالْحِفْظِ فِي الْعِلْمِ وَالنَّظَرِ فِي الْحُكْمِ وَالْمَوَاعِظِ وَالْوُقُوفِ
 عَلَى سِرِّ الْعُلَمَاءِ وَالسَّعْدَاءِ بِمَا نَطَقَ بِهِ الْكِتَابُ كَمَا قَالَ
 اللَّهُ تَعَالَى ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ
 وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ النَّتَاجُ كَمَا رَوَى عَنْ
 عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَعُودٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ أَنَّهُ قَالَ كَانَتْ
 رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَخُولُنَا بِالْمَوْعِظَةِ
 فَخَافَةَ السَّامَةَ عَلَيْنَا جَمَعَتْ فِي هَذِهِ الرِّسَالَةِ شَيْئًا
 مِنَ الْمَوَاعِظِ وَالْحُكْمِ شَافِيًا لِلنَّاسِ فِيهِ لِيَنْظُرُوا
 فِيهِ بِالتَّذْكِيرِ وَعَيْنِ الْبَصِيرَةِ وَالتَّفَكُّرِ لِنَفْسِهِ وَلَا تَحْثُمِ
 الْأَحْتِسَابُ بِالتَّذْكِيرِ لَعَنَةُ ثَمَامًا فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى أَمَرَ بِالتَّذْكِيرِ

هو وردت السنة فيه قال الله تعالى لو نوار بايمان
بما كنتم تعملون الكتاب وبما كنتم تدريون قال
بعض الغيورين معناه كونوا عاملين بما كنتم تعلمون
الناس من الكتاب وقال في آية أخرى انما يخشى
من عباده العلماء وقال النبي صلى الله عليه وسلم
يا ايها المدثر قم فانذرو قال ايضا فذكر فان الذكرى
لنفع المؤمنين وروى عنه صلى الله عليه وسلم انه قال
تفكر ساعة فير من عبادة سنة ومن اعرض عن
النظر في الحكم والمواعظ وسير الانبياء والاولياء
فهو لا يخلو من احدى الفضلتين اما ان يقتصر على
ما يل من العمل فينوبهم لنفسه انه من جملة السابقين
في الخيرات او يجتهد بعض الجهد فيعظم ذلك في عينه
فتفضل بنفسه على غيره فيبطل سعيه ويحبط عمله فاذا
نظر فيها بين البصرة ازدا وحروصا على الطاعات

تعملون

ويعرف قصوره عن بلوغه في اعالي الدرجات
 فيقال الله التائب لاشئ الاعمال وازكى الاحوال
 فلا بد لاهل التوفيق من الاطلاع على معتقات اهل
 الحق ليطلع عليها ثم يتجرعون الشواغل البدنية والنفسية
 ليعمل على سنن الصالحين فذكرت عدت ابواب
 الباب الاول في حقيقة الايمان وبيان ما يهتد
 الباب الثاني في تفصيل الايمان
 في بيان معجزة صلى الله عليه وسلم
 في مناقب ابي بكر رضي الله تعالى عنه
 في مناقب امير المؤمنين عمر رضي الله عنه
 في مناقب امير المؤمنين عثمان رضي الله عنه
 في مناقب امير المؤمنين علي بن ابي
 طالب كرم الله وجهه الباب الثاني في مناقب
 اهل البيت الباب التاسع في مناقب سائر الصحابة

الباب العاشر في مناقب الامام الاعظم السادس
 الحاد عشر في مناقب الامام المظلي محمد بن ادریس
 الشافعی رضی اللہ عنہ الباب الحاشیة في بيان العلم
 والعمل بالعلم وفي ذكر بعض المشايخ الصوفية الذين
 عملوا بالعلم وسبب توبتهم ورجوعهم عن الدنيا
 وآبائهم على الآخرة في حقيقة الايمان وبيان ما يما
 قال بعضهم كل طاعة ايمان وكل معصية كفر والكثير اغلب
 من الايمان حتى لو صدر منه المكلف طاعة ومعصية
 بكونه كافرا بمعصية ولا يتصف بكونه مؤمنا بطاعة
 وهذا مذهب الخوارج وقال بعضهم الايمان اسم لجميع
 الطاعات فكل كان او فرضا سواء كان من قبل
 الاقوال والافعال والاعتقادات وهذا مذهب
 اكثر المعتزلة وقال بعضهم هو اسم الفرائض وجميع النوافل
 وقال بعضهم الايمان هو الاقرار بالمجرد وهذا مذهب

الكرامية وقال بعضهم الايمان هو الموقفة هذا مذنب
 الجهمية وبعض العذرية وقال اهل الحديث الايمان
 هو التصديق والاقرار والعمل وقال كثير من اصحاب
 ابي حنيفة رحمه الله عليه الايمان هو التصديق و
 الاقرار اما المحققون من اصحابه رضي الله عنه قالوا
 الايمان هو التصديق بالقلب والاقرار شرط
 اجراء الاحكام نص عليه ابو حنيفة وهو اختيار امام
 الهدى ابو حنيفة ومنصور المازندراني والحسن بن الفضل
 البجلي واصح الروايتين عن الاشعري وذلك لان
 الايمان في اللغة هو التصديق قال الله تعالى خبرنا
 عن بني يعقوب عليه السلام وما انت بمومن لنا
 ولو كنا صادقين اي بمصدق لنا الا ان التصديق
 كما كان امر باطنا لم يكن بناء الاحكام عليه فاجب
 تشريع الاقرار اماراة على التصديق وشرطا لاجراء

لما

الاحكام

انما احكام كما قال النبي صلى الله عليه وسلم امرت
 ان اقاتل الناس حتى يقولوا لا اله الا الله فاذا
 قاتلوا بعصوامني وماراهم واموالهم الا حجتها وجهاهم
 على الله ولذا يكفي في العبرة مرة واحدة هذا بيان
 اختلاف الناس في حقيقة الايمان اما غيره فهو
 ان تومن بالله ملائكته وكتبه ورسوله واليوم
 الآخر وتومن بالقدر خيره وشره حلوه وقره
 على ما روى عنه عمار بن الخطاب رضي الله عنه انه
 قال كنا عند رسول الله صلى الله عليه وسلم فجاؤنا رجل
 البياض الثياب شديد سواد الشعر لا يرى عليه اثر
 السفر ولا يعرفه منا احد حتى اتى النبي صلى الله عليه
 وسلم فأنزق ركبته بركبته ثم قال يا محمد ما الايمان
 قال ان آمن بالله وملائكته وكتبه ورسوله واليوم
 الآخر والقدر خيره وشره قال فما الاسلام قال
 شهادة ان لا اله الا الله وان محمدا عبده ورسوله

شديد

وأقام الصلوة وأيام الركوة وحج البيت وصر
 رمضان قال فما الأحسان قال إن بقية الله
 كما تك تراها فإن لم تكن تراها فانه يراك فيقول ذلك
 الرجل صدقت قال عمر رضي الله عنه فتعجبنا منه
 يا له ولي صدقة قال فما الساعة قال يا المسؤل
 عنها يا علم في السائل قال فما امرتها قال إن تلد الامة
 ربتها دان ترى الحفاة العراة العالة اصحاب
 يتطاولون في البنيان قال عمر رضي الله عنه فلعيت
 النبي صلعم بعد ذلك بثلاث فقال يا عمر هل تدري
 في ذلك جبريل انكم بعليكم معاكم دينكم وقوله
 تلد الامة اشارة الى اتخاذا السراة عند طاع
 شعاب الاسلام وعلبة اهلها على الكفار وسبيهم
 زرارهم ونفوسهم فعند ذلك يكون الاله في مني
 السيد الامة لان ملك الاب راجع الى الولد
 وقوله ترى الحفاة العراة العالة يتطاولون في

للبشيان اشارة الى العرب وازاباب الكواشي عند
 السباع الاسلام وغلبه اهلها ليكون البلدان
 ويطلقون في البشيان بعد ان كانوا اهل نجح و
 لا يستقر بهم دار والنجعة طلب الكلاء وروى
 ان المناظرة في تعذيب الخمر والشركا كانت بين ابي
 بكر وعمر رضي الله عنهما من رضى النبي صلى الله عليه
 وسلم رواه عمر بن شعيب عن ابيه عن جده عن
 قال نيار رسول الله صلى الله عليه وسلم تحي ثنا على
 باب الحجرات اذا قيل ابو بكر وعمر رضي الله عنهما
 ومعهما جماعة من الناس يحجب بعضهم بعضاً ويرد
 بعضهم على بعض فقال رجل من القوم زعم ابو بكر
 ان الحسنات من الله تعالى والسيئات من العباد و
 زعم عمر ان الحسنات والسيئات من رجل وابع
 هذا قوم وذلك قوم فاجاب بعضهم بعضاً ورد
 بعضهم على بعض فقال النبي صلى الله عليه وسلم لا

الذين هم

البكر كيف قلت فقال مثل قوله الاول وقال لعيسى
 كيف قلت فقال مثل قوله الاول فقال صلى الله
 عليه وسلم والذي بعثني بالحق نبيا لا قضيه
 بينكما بقضاء اسرافيل بين هيريل وميكائيل عليهم السلام
 فتعاطف في النفس القوم فقالوا يا رسول الله وقد حكم
 في هذا هيريل وميكائيل عليهما السلام فقال اني الله
 الذي بعثني بالحق نبيا انهما اول خلق تكلم فنيه فقال
 ميكائيل تقولك يا ابا بكر وقال هيريل تقولك يا عمر
 فقال لهيريل لميكائيل انا متي يختلف اهل السماء اختلف
 اهل الارض فتحاكم الى اسرافيل ففعلا فتقضى بينهما
 بالتحقيق القدر خيره وشبهه خلقه ومثله من العدل فقال
 وذلك قضائي بينكما ثم التفت الى ابي بكر فقال يا
 ابا بكر لو اراد الله ان لا يعقضي في ارضه لم يخلق عيسى
 فقال ابو بكر رضي الله عنه صدق الله وصدق رسوله
 كانت هي زلته في هذا العقل ولين اهود اليه ابدًا

وقيل ان اول من وقع له هذا الحاطر من الاولين
 عزير النبي صلوة الله عليه فقال يا رب خلقت
 خلقا افضل مني ، وتهدى مني ، وقبل له يا عزير
 اعرض عن هذا فعاد ثانيا فقال يا رب خلقت خلقا
 افضل مني ، وتهدى مني ، قبل له يا عزير اعرض
 عن هذا فعاد ثالثا فقيل يا عزير لتعرض عن هذا او
 لا فحوىك من النبوة وكان خاطره لو شئت خلقت
 اهل الارض كلهم مطيعين فلم خلقت العصاة في
 الارض فقال يا عزير ذلك سري ولا علم لك في
 اسرار الربوبية فبقي هذا الحاطر في قلبه فاما الله
 ما به عام ثم بعثا قال كم اثبت قال اثبت يوما او
 بعض يوم قال يا عزير من لم يعرف ساعته واحدة
 من ما به عام متى يعرف سري انظر الى طعامك و
 شربك لم يمتنه وكان طعامه اللبن والارطاب
 وشربه العصر تقابا الله تعالى ما به عام لم يغير الله

ولم يحض العيص بقدره الله تعالى عز وجل ومن
اللفظ المناظرات مع القدرية مناظرة ابي حنيفة
رضي الله عنه انه جاء قدرى فقال حيثك لما ظرك
في القدر فاني قد غلبت لغرامان انت غلبتني
اطعك وان غلبتك كان الحق في يدي فقال
ابو حنيفة قد غلبت ان لا انا ظركم فالح عليه اصحابه
فقال ابو حنيفة لا انا اذ اسالك فقال سئني
فقال ابو حنيفة قل يا فعال القدرى يا فعال ابو حنيفة
قل يا فعال القدرى يا فعال ابو حنيفة افرى عنك يا
عصو قلت با وها قال القدرى اما ما فيها الشغبى و
اما ما منه الحق فقال ابو حنيفة ان الخيرة والشرى كما
ترى فقل الى ما الشغبى والباء والخلو فتيق القدرى
واسلم على يد ابي حنيفة رضي الله عنه مناظرة اخرى
روى انه جاء قدرى ليذاظر ابا حنيفة رضي الله عنه
فقال ابو حنيفة هبت ام حى بك فقال بل غلبت

اللفظ المناظرات مع القدرية مناظرة ابي حنيفة
رضي الله عنه انه جاء قدرى فقال حيثك لما ظرك
في القدر فاني قد غلبت لغرامان انت غلبتني
اطعك وان غلبتك كان الحق في يدي فقال
ابو حنيفة قد غلبت ان لا انا ظركم فالح عليه اصحابه
فقال ابو حنيفة لا انا اذ اسالك فقال سئني
فقال ابو حنيفة قل يا فعال القدرى يا فعال ابو حنيفة
قل يا فعال القدرى يا فعال ابو حنيفة افرى عنك يا
عصو قلت با وها قال القدرى اما ما فيها الشغبى و
اما ما منه الحق فقال ابو حنيفة ان الخيرة والشرى كما
ترى فقل الى ما الشغبى والباء والخلو فتيق القدرى
واسلم على يد ابي حنيفة رضي الله عنه مناظرة اخرى
روى انه جاء قدرى ليذاظر ابا حنيفة رضي الله عنه
فقال ابو حنيفة هبت ام حى بك فقال بل غلبت

باختياري فقال له قم فقام العذري فقال الوهيفه
 فمت ام امنت قال بل فمت باختياري فقال الوهيفه
 ارفع احدى رجلتيك فرفعها فقال له رفعت ارفع
 بك قال رفعتها باختياري قال وان كان كما
 زعمت كل الانفال منك وباختيارك وارفع الابل
 الا فري قيل ان تضع الاولى في حجر العذري وتاب
 على يده مناظره احدى مناظر الوهيفه مع غيلان العذري
 فقال له غيلان انقول ان المعاصي بحسبة الله تعالى
 و مراده فقال له الوهيفه وانت تقول انها بكبره
 من الله وعجزه ومن نسب العجز الى الله تعالى
 فهو كافرا قطع غيلان ولم يظفر على جوابه ومناظر
 معهم كثره لا يسمع هذه الرسالة قال سود البياض
 جعله الله تعالى من الراسخين من اسهل المناظر
 مع العذري ان يطلب من بيته لاجل المناظره فاذا
 جاء سئل عنه كم كانت الخطوات الواقعة فمت

في الجبني فان اجاب بكلمة الخطوات فهو صادق
 في زعمه لان خالق الافعال يعلم مخلوقاته وان لم يحجب
 بكلمة هذه الخطوات فهو كاذب في زعمه وظاهر
 انه لا يعلم كلمة الخطوات فضلاً عن الخطوات الواقعة
 غداً وبعد غداً **باب في تفصيل الايمان**
 اذا عرفت حقيقة ايمان وتغيره فوجب عليك ان
 تشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له معتقداً
 انه واحد احمي سميع وبصير قادر عليهم حكيم لا يشبه
 شيئاً ولا يشبهه شيء كما انه لا يشبه شيئاً من
 المخلوقين فصفاته ايضاً لا يشبه صفات المخلوقين
 لانه ازل في الذات والصفات قديم بلا ابتداء
 ورعيم بلا انتهاء لا ينفى ولا يبيد ولا يملكه ان لا يماز
 الا وهام عن بلوغه فاحترق والافهام عن ادراكه عاقر
 قبل ايجاد المخلوقين كان خلاقاً وقيل خلق المجاهدين
 في الطعام والشراب كان وارثاً لم يزل صفاته

قديما وبكل شيئا علما علمه قديم وهو من صفاته الذاتية
 وعلمه لا هو ولا غيره ولا بعضه بل هو امر وراء الذات
 ما يحيط بالذات وكذلك من صفاته ثم عليك وان
 محمد اعبدته ورسله وهو قائم الانبياء ولا نبي بعده
 ونشهد ان القرآن كلام الله تعالى وانه غير مخلوق ولا
 محدث وهو مكتوب المصاحف مقروء بالالاسنة
 محفوظة القلوب غير حال بها كما تقول ان الله تعالى
 ذكره بالالاسنة معلوم في القلوب معجزة الخايب
 غير حال فيها ونعتقد ان الروية حق لاهل الجنة دار
 الآخرة بغير احاطة ولا ادراك ولا كيفية بل نرمسها من
 رضاء من عباده كيف يشاء وشعاعة نبينا محمد صلعم
 حق لاهل الكبار من امته وكذلك شاعة جميع الانبياء
 صلوات الله عليهم اجمعين وان اهل الكبار من
 الموحدين اذا ما توافرت غير توبة فتم في شية الله تعالى
 ان شاء وغفر لهم وادخلهم الجنة فضلا منه وان شاء

غديهم على قدر ذنوبهم عدلا منه ويصير عاقبتهم الجنة
 والمواج حق وقد ارسى بالنبى صلى الله عليه وسلم
 ومعج بشخصه في القطة الى السماء الى حيث شاء
 الله تعالى واكرمه بما شاء وادعى اليه ما ادعى والخاص
 الذي اكرمه الله تعالى غياثا لامة صلى الله عليه وسلم
 والميثاق الذي اخذه الله تعالى من آدم وذريته حق
 والوشى والكهسى حق كما بين الله تعالى في كتابه
 وهو جل جلاله مستغنى عن الوشى وما دونه فالكوشى
 وما دونه في الموجودات مقنور وفلوب فيمة قدرته
 الكاملة ودانته تعالى محيط بكل شى بلا كيفة ولا كمية
 وان جمع كتب العلم المنزلة على انبيائه صلوات الله عليهم
 اجمعين حق ولا انك في الايمان ولا با اول الوان
 ولا تكفر من احد من قبله اهل القبلة بذنوب عالم يتجلى
 والايمان في قوله سواء لان الايمان لا يزيد ولا ينقص
 لانه الصدق وهو في نفسه لا يزيد ولا ينقص الذي

يريد وينقص هو لا أعمال وإنما ليست من الإيمان
لأن الله تفرق بين الإيمان والأعمال بعينه عز وجل
إنما يعمل ما جدد الله من آمن بالله واليوم الآخر
وأقام الصلوة وآتوا الزكاة وكذلك قوله أن
الذين آمنوا وعملوا الصالحات وغير ذلك من الآيات
الواردة التي توجب التميز بين الإيمان والأعمال
كما تحقق في الكتب المبسوطة وما جاء من الآيات في
زيادة الإيمان فمحمول على ما قال ابن عباس رضي الله عنهما
أن الثبات على الإيمان والدوام عليه زيادة على الإيمان
في كل ساعة وينبغي للعبد أن يعتقد أن المومنين
كلهم أولياء الله وأكرمهم عليه أطوعهم وأتبعهم ويعتقد
بأنه يجوز الصلوة خلف كل بر وفاجر من أهل
القبلة وعلى من مات منهم ولا يحكمه على أحد الجنة
والنار ويكل أمرهم إلى الله تعالى ولا يرى السيف على
أحد من المسلمين إلا سن وحب عليه بوصاص والداد

ولا يرى الخروج على آية المسلمين ودلالة القهر
وان جازوا على الخلق ويدعو اللههم بالخير والصلوة
والعافات ولا يدعوا عليهم بالقهر والعناء ويرى
ان طاعتهم داخله في طاعة الله في الاوامر والنواهي
ويرى المصحح على الحفين ويومن بالكرام الكاتبين
بان جعلهم الله تعالى علينا حافظين ويومن
بعذاب القبر لمن كان له اهلا وبوال شكر ونكر
الميت في قبره عن ربه ودينه ونبيه ويؤمن
بالبعث وجزاء الاعمال يوم القيامة والحساب
والثواب والعقاب والصحف والصراط والميزان
والجنة والنار وان الله تعالى خلق الجنة والنار
فيه قبل نشاء الخلق وجعل الخلق لهما فجعل من
شاء منهم الجنة برحمته وفضله وكرمه وجعل من
شاء من الخلق الجنة وعدله وهما دايمان لا تغيبان
ابدان وان الله سبحانه وتعالى له كل عباد

أَلَا مَا بِطَبِيعَتِهِ وَكَحُبِّ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
 وَسَلَّمَ بِأَسْرِهِمْ وَكَأَفْتِهِمْ وَلَا يَذْكُرُهُمُ إِلَّا بِخَيْرٍ وَكَحُبِّ
 مَنْ يَحِبُّهُمْ وَيُبْغِضُ مِنْ يَبْغِضُهُمْ وَبَشَبِّ الْخُلَاةِ
 بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لِأَبِي بَكْرٍ الصِّدِّيقِ
 ثُمَّ لِعَبْرَةِ الْخَطَابِ ثُمَّ لِعُثْمَانَ بْنِ عَمْرٍاءَ ثُمَّ لِعَلِيِّ
 بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَهُمْ الْخُلَفَاءُ الرَّاشِدُونَ وَالْأَيُّمُ الْمُبْدِيَّةُ
 بِرِضْوَانِ اللَّهِ تَعَالَى عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ هَذَا مَعْتَقِدُ أَهْلِ
 السُّنَّةِ وَالْجَمَاعَةِ نَسَالَ اللَّهُ تَعَالَى أَنْ يُثَبِّتَنَا عَلَيْهِ هَوْنًا
 وَيَمَيِّنَنَا عَلَيْهِ إِذَا أَمَانَا وَلَهُ الْحَمْدُ عَلَى هَذِهِ الْمَعْرِ الْيَائِدِ
 الدَّالِيَّةِ فِي مَجْرَاتِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الَّذِي
 يَحْدِي بَابَيَّانِ مِثْلَهُ فَصَحَاءُ الْعُوبِ وَالْعُجْمِ نَحْزُوا
 عَنْهُ وَلَمْ يَقْدِرُوا عَلَيْهِ كَمَا أَفْرَدَ اللَّهُ تَعَالَى فِي كِتَابِهِ
 قَوْلَهُ زِيْلُ الْيُنْ أَهْمُوتِ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ عَلَى
 أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْوَأْنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانُوا
 بِعُظْمِهِمْ لَبَعْضُ ظُهُرِ أَثْمِ مَا نَقَلَ عَنْهُ مِنَ الْمَعْجَزَاتِ

الحسنة والجرمة بعضهما في دأته وبعضها خارج دأته
 اما تعلق بذاته ظهور النور في جبينه حين كان
 في صلبه اورحه من آبايه وامهاته على ما روى
 عن ابن عباس رضي الله عنهما عن رسول الله صلعم
 انه لما خلقت الله آدم ظهر في ظهره نور فكانت
 الملائكة تنظر خلفه صنوفاً تنظر والى ذلك النور
 فقال آدم يا رب ما هؤلاء من خلقي قال ينظرون
 الى خاتم الانبياء الذي اخبره من ظهره قال يا رب
 اجعل هذا النور في جدي بحيث اراه معهم قال فاجعل
 الله ذلك النور في سبعة فرغها ونظر الى حين
 ذلك النور وطرفه الى طرف به فقال لا اله الا الله
 محمد رسول الله استحيانا لما راى فصبا ومعجزة
 وتحريراً سنة حسنة عند قول المؤمنين انا لله نعم آدم
 عليه السلام قال يا رب هل بقي في ظهري من هذا
 النور شيء قال نعم نور اصحابه قال يا رب اجعل في

قال

بنية اصابعي لجعل نوراني بكرة الوسطى و نور
 عمرة البصر و نور عثمان في الخضر و نور علي في
 الابهام و نور ان الله تعالى اجمعين مكان آدم
 عليه السلام نظر الى ذلك النور و تعجب منه فلم يزل
 يملك الانوار يتلوا في خلال اصابع يمينه الى ان
 اهبط الله من الجنة و ما رى اعمال الدنيا فنادى
 ذلك النور الى طهره ثم ما تعلق بذاته صلى الله
 عليه وسلم و المعجزات ما ذكره كتب المنزلة من الله
 على الانبياء قبله من نعمته و صفاته و وفت ظهوره
 و صفته اتباعه و اشباعه و لذلك ما فعل منه اوصاف
 جبلته و لطف صورته و كرم اخلاقه و جميل انفعاله
 روى ان اباكر الصديق رضي الله عنه كان كلما
 نظر اليه في صغره و تامل فيه يقول خلق هذا امر عظيم
 فلما داه الى الاسلام قال هذا الذي كنت ارجو
 منك و هكذا عبد الله بن سلام رضي الله عنه

ما رى
 او شغل

حين لقيه اول مرة قال هذا ابو جبه كذاب قال
 عبد الله بن رواحه لعلم تكن منية كانت بديهة
 تمنيتك بالخير والامال يتعلق بذاته من المعجزات نحو
 اتفاق القمر والجذاب الشجر واستنطاق الحجر
 وحديث الخزع وشكايه الناقة وشهادة الشاة
 المصلية واطلال السحاب امامه وشهادة الذئب
 والعنبر ^{بريان} وعن ذلك كما ذكر في كتب الحديث
 المبسطة البار الرابع في مناقب امير المؤمنين الخ
 رضي الله عنه عن ابن عباس رضي الله عنه
 عن النبي صلى الله عليه وسلم قال لو كنت محمدا
 خليلا في امي لا اتخذت ابا بكر خليلا ولكن اخوة
 الاسلام افضل ورواية اخرى لا اتخذت ابا بكر
 ولكن اخي وصاحبي عن ابي بصير الدرداء ^{ورواه}
 قال كنت جالسا عند النبي صلى الله عليه وسلم اذا
 قيل لو بكر اخذ بثوبه حتى ابدى ركبته فقال النبي

صلى الله عليه وسلم اما صاحبكم فقد غامر سلم
 اى روى بنفسه اوه فقال الى كان بيني وبين
 الخطاب فاسرعت اليه ثم نذمت فسالته ان
 يعفونى فالى على فاقبلت اليك فقال رسول
 صلى الله عليه وسلم يعفوك الله لك يا ابا بكر ثلثا
 ثم ان عمر ندم فالى منزل ابي بكر فقال اثم ابي بكر
 اما لولا فالى الى النبي صلى الله عليه وسلم فاجل وجه
 النبي صلى الله عليه وسلم حتى اشفق ابو بكر فجي عا
 ركبته فقال يا رسول الله انا كنت اظلم قال ثم
 فقال النبي صلى الله عليه وسلم ان الله عز وجل يعفونى اليكم فاعلموا
 وقال ابو بكر صدقت وواساني بنفسه وماله فبل
 انتم تاروا الى صاحبي فلا تؤذوه مرتين فيما اوى
 ابو بكر رضى الله عنه بعد ما وعى النس بن مالك
 رضى الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
 ما حصلت مع صاحبي الى بكره الغار ثلثه ايام

ولما لبثت كان من ابي بكر البهائم الى على العار
فقطر فيه كوة ونظر فيها طيرا جارا لا ياكل ولا
يشرب ولا يتحرك فتعجب ابو بكر رضي الله عنه لذلك
وقال عجبا من هذا الطير من اين ما كوله وشربه
وقول الله تعالى وما من دابة في الارض الا على الله
رزقها ما خلت من ابي بكر رضي الله عنه
فصلى الله عليه وسلم عليه السلام في قوله
وما من دابة الا على الله تعالى وما من دابة الا على الله
ويقول قد علمت ما خلت من ابي بكر الصديق
مقل ابي بكر ان يحلم الطير فاني امرت الطير ان
يكله فعند ما قال النبي صلى الله عليه وسلم يا ابا بكر صلح
في تركه من شان هذا الطير فقال ابو بكر رضي الله عنه
يا رسول الله عجبت من هذا الطير ولما علمت في هذا
لا ياكل ولا يشرب ولا يتحرك فقال النبي صلى الله عليه وسلم
عجبت من هذا الطير ولما علمت في هذا

ان تكلم الطير فاني امرت الطير ان يحكمك فعند ما
 فرح ابو بكر رضي الله عنه وناوى اليها الطير ان تخفي
 باذن الله عز وجل فانا عبد ملوك منك فاجزني ابن
 ما كوكك وشرويك فبكي الطير حتى سقط دموعه
 الى الارض تبسم ضاحكا وقال يا ابا بكر سئني عما
 شئت ولا تسألني عن هذا فان هذا سر سني و
 بين الله تعالى وجل لا اريد ان يطلع عليه احد
 سوى الله عز وجل فقال ابو بكر رضي الله عنه
 وحل ان كنت ما مور ابا السمع والطاعة فحتاج
 ان تقول لي ما اسالك عنه فقال الطير والذي فلق
 الجنة ويرى النية وتروى بالعظمة وسمى نفسه
 الله فلعني الله في هذه الكوة من قبل ان يخلق آدم
 اياك عليه السلام بالف عام وما كوني وشروبي في
 كلمات يا ابا بكر اذ اجعت العن من بك فاشبع
 واذ عطشت اصلي على من يصلي عليك فاروي

تَعْنِدُ يَا بَنِي النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لِعَادَةِ
بَعْضِ أُمَّةٍ وَتَبَسُّمِ ضَامِكٍ كَالْعَادَةِ بِبَعْضِ أُمَّةٍ
وَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَا أَبُورَاحَةَ لَا تَكْجِبُكَ الْأُمُورُ
تَنِي وَلَا يَبْغُضُكَ إِلَّا مَا نَفَقَ شَيْءٌ وَالْأَعَادَةُ
الْإِرْدَةُ فِي فَضِيلَةِ الشَّيْخِينَ مَذْكُورَةٌ فِي الصَّحَاحِ
الْبَابُ الْخَامِسُ
فِي مَنَاقِبِ أَبِي الْوَدَّيْنِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ رَضِيَ اللَّهُ
عَنْهُ رَوَى عَنْ عُمَرَ بْنِ يَاسِرٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا أَنَّهُ قَالَ
قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِنِّي جِبْرِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّمَا
فَعَلْتُ يَا جِبْرِيلُ حَدَّثَنِي بِفَضَائِلِ عُمَرَ فِي السَّمَاءِ
فَعَالَ يَا مُحَمَّدُ لَوْ حَدَّثْتُكَ بِفَضَائِلِ عُمَرَ فِي السَّمَاءِ
مَا لَبِثْتُ نَوْجٌ فِي قَوْمِهِ الْفَسِينَةِ إِلَّا عَمِينَ عَامًا
مَا نَفَذْتُ فَضَائِلَ عُمَرَ وَإِنْ عَمِرْتُ مِنْ حَسَنَاتٍ
إِلَى بَكْرِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ وَجَابِرٍ رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْهُ
قَالَ قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رَأَيْتُنِي دَخَلْتُ الْجَنَّةَ وَسَمِعْتُ

أما نى فعلت من هذا فاعلوا هذا بلال وراى
 قصر انصاه جارية فقلت لمن هذا فقالوا لعمر
 الخطاب فاردت ان ادخله فذكرت غيرك
 فقال عمر ايت وانى يا رسول الله عليك اغار
 عن ابى بريده رضى الله عنه قال اصبح رسول الله
 صلعم فدعا بلال لم يبعثنى الى الجنة ما دخلت
 الجنة قط الا خلى بك اما نى فاشت على قصر
 مع شرف من ذهب فقلت لمن هذا فاعلوا
 لرجل من العرب فقلت اما عربى لمن هذا
 القصر قالوا الرجل من امة قريش قلت اما قريش
 لمن هذا القصر قالوا الرجل من امة محمد محمد ^{صلى الله عليه وسلم}
 صلى الله عليه وسلم قلت اما محمد لمن هذا القصر
 قالوا لعمر الخطاب فقال بلال يا رسول الله ما
 اذنك قط الا صليت ركعتين وما اصابني
 حدث الا توضأت عنده ورايت ان الله

على ركعتين فقال رسول الله صلعم بها اي فديها
 ولا تتركها عن عبد الله بن زيد قال سمعت
 بريدة رضي الله عنه يقول خرج رسول الله صلعم
 في بعض معاذيه فلما انصرف جائت جارية سواد
 فقالت يا رسول الله اني كنت نذرت ان
 ركب الله صالحي ان اضرب بين يديك بالدف
 واتقنى فقال رسول الله ان كنت نذرت فاضربي
 والافلاك فجلت يضرب فدخل ابو بكر وعبي
 يضرب ثم دخل علي وعبي تضرب ثم دخل عثمان
 وعبي تضرب ثم دخل عمر فالقت الدف تحت
 اشتائهم فقدرت عليها فقال رسول الله صلى الله
 وسلم ان الشيطان يخافك يا عمر وعن محمد بن سعد
 بن ابي وقاص عن ابيه رضي الله عنه قال
 استاذن عمر بن الخطاب على رسول الله صلعم
 وعنده نسوة من قريش بكلمته ويتكثرن عاليا

فيها اصواتهم على صوته فلما استاذر من
الخطاب فمن درن الحجاب فاذن له رسول الله
صلى الله عليه وسلم فدخل عمر ورسول الله صلى الله
عليه وسلم يضحك فقال اضحك الله منك يا رسول الله
فقال النبي صلعم من هؤلاء التي كنت عني
فلما سمعت صوتك اتيت الحجاب فقال عمر من
انت حق ان يبين منك يا رسول الله قال عمر
عدت اذ كنت اتيهني ولا تهن رسول الله
قلن نعم انت افطوا غلظ من رسول الله
صلى الله عليه وسلم فقال رسول الله يا ابن الخطاب
والذي نفسي بيده ما ليك الشيطان سالكا
فما وط الا لك فجا غير محك قال عبد الله ما لنا
اعنة اذا سلم عمر رضي الله عنه وفضائله اكثر
ان يسع هذا المختصر كما هو مذكور في الكتب
في مناقب ابي بكر وعمر

الحجاب

يبين

باب الذي

قال قال رسول الله صلعم لابي بكر وعمر رضي الله عنهما
عن انس رضي الله عنه اقتدوا من بعدى الى بكر
وعمر رضي الله عنهما عن انس رضي الله عنه قال
قال رسول الله صلعم لابي بكر وعمر رضي الله عنهما
هذان سيدا الاول اهل الجنة من الاولين
والآخريين الا النبيين والمرسلين عن عبد الله
بن فخطب ان النبي صلعم راى ابا بكر وعمر
رضي الله عنهما فقال هذان السبع والبصر عن
ابي سعيد الخدري رضي الله عنه قال قال رسول الله
صلعم ما من نبي الا وله وزيران من اهل السما
والارض فاما وزيرى من اهل الارض فابوبكر
وعمر عن ابي عمر رضي الله عنه قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم انا اول من تنشق منه الارض
ثم ابوبكر وعمر ثم الى اهل البقيع فيجثرون معي
ثم انتظر اهل مكة حتى احشرون اخرين عن

محاربين يا رسول الله عنهما مان من فضل علي بن ابي بكر
 احدى من اصحاب رسول الله صلعم فقل اذني علي
 المهاجرين والانصار وطعن علي اصحاب رسول
 الله صلعم قال طالب رسول الله رضي الله عنه لا يطعن
 احدى علي بن ابي بكر وعمر الا قد انكرت حقوقي وحق اصحابي
 رسول الله صلى الله عليه وسلم عن عبد خير قال
 قال علي بن ابي طالب رضي الله عنه من فضلتني
 علي بن ابي بكر فعليه الضرب مثل ضرب للموتى وطرح
 الشهادة ومعنى قوله رضي الله عنه انكرت حقوقي وحق
 اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم لان الصحابة
 رضي الله عنهم اتوا واجمعوا علي ان ابا بكر رضي
 عنه افضل الصحابة واولهم بالخلافة واقدم علي
 الاسلام فمن فضل عليه غيره كانه يطعن في
 الصحابة ويعتبل اياهم علي ذلك اما ابا الضرب
 وطرح الشهادة اشارة الى كتاب الله عز وجل

علي بن ابي

حيث يقول والذين يرمون المحصنات ثم لم يأتوا
 بأربعة شهداء إلى قوله ولا تقبلوا لهم شهادة
 أبداً وأولئك هم الفاسقون فإذا كان رمى
 المحصنات موجباً للمحنة فإنا نقول الشهادة
 مؤذية إلى النفس فالطاعن في الصديق أدنى
 بذلك كله لأن اعصانه فوق اعصان كل
 محصن قال تان حاريسول الله صلى الله عليه وسلم
 إن على حوضي أربعة أركان فادركن منها
 في يدي بكر والركن الثاني في يدي عمر والركن
 الثالث في يدي عثمان والركن الرابع في يدي
 علي رضي الله عنهم أجمعين فمن أحب أبا بكر
 وأبغض عمر فلم يبقه أبو بكر ومن أحب عمر و
 أبغض أبا بكر لم يبقه عمر ومن أحب عثمان و
 أبغض علياً لم يبقه عثمان ومن أحب علياً
 وأبغض عثمان لم يبقه علي ومن أحب القول

افور

في ابي بكر فقد اقام الدين وفاضل القول في عمر فقد
 اوضح السبيل ومن احسن القول في عثمان فقد اتينا
 بنور الله تعالى ومن احسن القول في علي فقد استكمل
 بالعودة الوثقى لا انفصام لها ومن احسن القول في
 اصحابي فهو من وباب الجمل فضايل خلفاء الراشدين
 وفضائل الصوابية كلهم رضي الله عنهم وارضى عنهم
 كثيرة في المطولات لا يسع هذا المختصر وروى انه جمع بطون
 ورسوم المهاجرين والانصار والقوا ان هذا كروا
 في خلفاء الراشدين رضي الله عنهم اجمعين فكتبوا
 احوالهم ومرتبتهم عند الله تعالى فذاكرتم ابا بكر وذاكر
 بنو عدى عمر وذاكر بنو امية عثمان وذاكر بنو عباس عليا
 رضي الله عنهم اجمعين فقام رسول الله صلى الله
 عليه وسلم فبكاه حتى بكيت لحية بدموع ثم قال ما لكم
 تختلفون في حق اصحابي ولا تعلمون انهم في الحجة
 ولا تختلفون في انفسكم كيف كان حالكم وما لكم

في الآخرة ثم قال اذن مني يا ابا بكر وابشر فانك عند الله
 صديق وعند الملائكة صديق وعند الانس صديق وعند
 الجن صديق وكيف لا تكون كذلك وانت اول من
 آمن بي وصدقني حين كذبوني وانت حيي محمدا
 قال اذن مني يا عمر بن الخطاب وابشر فان الله عز وجل
 قد جعلك فوق بين الحق والباطل وقد كنت علينا
 في الجاهلية فظا غليظا وانت اليوم علينا في اسلامك
 شقيق ثم قال اذن مني يا عثمان وابشر فان من لك
 عند الله منزلة رضوان قلنا يا رسول الله ما منزلة رضوان
 عند الله قال رضوان عند الله ايمان الله عز وجل في
 سمائه وعثمان امينه في ارضه الا وان مائة الف
 من الملائكة يستغفرون لعثمان بن عفان يوم القيمة
 قال الواوي ثم تعز عزرت علينا علي بن ابي طالب
 فراه رسول الله صلى الله عليه وسلم على تلك الحال
 فقال اذن مني يا ابا الحسن فذنا اليه وعافقه طويلا

رضيحه

وبشر

وقبله كثير انتم اذ انت الى اصحابه فقال والله لو علمتم
حتى تكونوا كالحنانا وصمتكم كالالاوتار ثم انقضت عليا
لكبكم الله على وجوهكم في النار وروى عن نوح الخادم
انه قال سالت ابا هنيئة رضي الله عنه في اهل السنة والجماعة
قال من قدم بابكرو وعمر واعب عثمان وعليهما وراى
مسح الحيفين ولم يطق في الله بشئ ولم يكن احدا
فدوسه اهل الجماعة وعن موسى بن مخولة قال قلت ابن
عباس رضي الله عنهما يا ابن عم رسول الله لا تخبرني من
اهل السنة والجماعة فقال نحن اهل البيت فينا عشر
حصال من فاته واحدة منهن لم يكن من اهل السنة
والجماعة قلت فاجبرني يا ابن عم رسول الله صلى الله
عليه وسلم لا تخبرني قال اولها الايمان بالعقيدة
خبره وشهره والثاني هب الى بكر وعمر والثالث
تفضلهما على من سواهما بعد النبي صلى الله عليه وسلم
والرابع الصفة خلف كل امام بر او قاهر والحامس

الجهاد مع كل امام والسادس ان لا تكفر احد من
 اهل القبلة بالذنب والسابع ان لا تشاؤا احد
 من اصحاب محمد صلى الله عليه وسلم الا بخير والثامن
 ان لا تشتموا على احد من اهل القبلة والعاشر المسح
 للفين واعلم ان المراد من قوله الصلوة خلف كل
 امام بر او فاجر صلوة الجمعة والعيد لانها لا ينقض
 بغير جماعة والمراد بالجهاد مع امام جهاد الكفار فعلى
 هذا النعت الاجماع والله تعالى اعلم
 في مناقب امير المؤمنين عثمان بن عفان رضي الله عنه
 قال الراوي وهو عثمان بن بشير قال قال عمار رضي
 الله عنه الا احدثك حديثا سمعته من رسول الله صلى الله
 عليه وسلم قلت بلى قالت كنت قاعده انا وحفصة يوم ائدت
 فاقبل عثمان رضي الله عنه فجلس اليه فاقبل اليه فبوسه
 قالت فسمعت يقول يا عثمان ان الله يقصك قصدا
 فان ارادوك على خلقه فلا تخلوا بوايه ذلك

انه في سائر
 ناسح الصلوة
 ثمانية من
 العبد لله

خلعه

مرأت

رايت وروى قوله صلى الله عليه وسلم فان ارادك
 على فاحشه فلا تخلدها اي فان يقاتلك فلا تقاتل
 معهم فان قتال المسلمين غير هاتين وميزيل لتلك
 المنزلة الرفيعة التي اعد الله تعالى لك قال العتيل
 في قتال المسلمين ليس شهيد وروى عنه عثمان
 رضي الله عنه انه قال يوم الدار ان رسول الله صلى الله
 عليه وسلم قد عهد الى محمد فانا صابر عليه وعنه عاتية ^{عنه}
 قالت اشهد اني رايت عثمان بن عفان رضي الله
 عنه في هذا البيت وبني الله وجبريل عليه السلام يوحى
 اليه في ليلة قارضة وبني الله صلى الله عليه وسلم
 يرضون كيف عثمان ويقول اكتب عثمان فما
 كان الله لينزل نبيه تلك المنزلة الارهاك كرمها
 عليه فمن سب عثمان فعليه لعنة الله وروى
 عنه عثمان بن موهب قال جاء رجل من اهل مصر
 يريد الحج فترى قوما جلوسا فقال من هؤلاء القوم

فقالوا قد ريش ما ارأفنت الشرح فيهم قالوا عبد الله
 بن عمر قال يا ابن عمي اني سايلك عرسني فخذني
 هل تعلم ان عثمان فريوم اهد قال نعم قال هل
 تعلم انه تغيب يوم بدر ولم تشهد قال نعم قال هل
 تعلم انه تغيب عن بيعة الرضوان فلم تشهد قال نعم
 قال الرجل الله اكبر قال له ابن عمر فقال حتى ابيت
 لك اما فريده يوم اهد فاشهد ان الله لك وعنا
 عنه وخذوه عنه له واما لتقيمه يوم بدر فانه تحت
 بنية رسول الله صلعم ان لك اجر رجل ممن شهد
 بدر وسهم فاما تغيب عن بيعة الرضوان فلو كان
 اهد اعز بطن مكة من عثمان لبعته مكانه فبعت
 رسول الله صلعم عثمان وكانت تبعية الرضوان
 بعد ما ذهب عثمان الى مكة فقال رسول الله صلعم
 بيده اليمنى هذه يد عثمان وضرب بها على يده
 اليسرى فقال هذه لعثمان اي هذه البيعة لعثمان

خلاصة
 من
 فضيلة
 عثمان

فقال

فقال ابن السليل اذهب بها الان معك اني اذهب
 بهذه الالهوية المذكورة معك حتى لا يشغل عليك شي
 في امر عثمان رضي الله تعالى عنه وقال ابو داود وروى عنه
 ليس احد من الصحابة رضي الله تعالى عنهم بهذه العفيلة الا
 عثمان فكان يدركه رجل الله صلى الله عليه وسلم لعثمان
 هيس من ايديهم لانفسهم وروى عن انس بن مالك
 رضي الله عنه قال خرجت يوما من بيتي لادور
 عثمان رضي الله عنه فاستقبلي امرأة في الطريق
 هنا فنظرت اليها وكدرت النظر اليها ثم قلت
 علي عثمان رضي الله عنه فقال يدخل احدكم علي وفي
 خفيه اثر الزنا فقلت يا اير المؤمنين او هي بعد
 رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا ولكن فرست صاوة
 وروية بالغلب قال انس بن مالك فبكيت وتيت
 الى الله عز وجل وعن جابر رضي الله عنه قال اني
 النبي صلى الله عليه وسلم رجل ليصلي عليه فلم يصل

عليه نقيل يا رسول الله ما رأيناك تركت الصلاة
على أحد قبل هذا قال إنه كان يفيض عثمان
فاخفضه الله وفضايله وشاقبه في المطولات فان
رغبت فعليك بها الباقى
في مناقب أمير المؤمنين علي ابن أبي طالب رضي الله
عنه وكرم وجهه عن سبيل بن سواد أن رسول الله
صلى الله عليه وسلم لا عطين الراية غدا رجلا
يفتح الله على يديه قال فبات الناس يذكرون
أي تيا ملوك ليلتهم إياهم يعطاه فلما أجمع الناس
غدا على رسول الله صلى الله عليه وسلم كلمهم يريون
أن يعطاه يقال أين علي بن أبي طالب فقالوا
تشتكي عينيه يا رسول الله قال فارسلوا إليه
فأتوا به فلما جاء وصف عينيه ودعاه فبرئ
حتى كان لم يكت به فرجع فاعطاه الراية فقال
علي يا رسول الله أقاتلهم حتى يكونوا مثلنا فقال

انزل على رسلك حتى تنزل ربهم ثم ادعهم
 الى الاسلام واخبرهم بما يجب عليهم من حق الله فيه
 فوالله لان يهد الله بك رجلا واحدا خير لك من ان
 يكون لك خمر النعم عن عمر بن حنبل رضى الله عنه
 قال بعث رسول الله صلى الله عليه وسلم جيشا وتبع
 عليهم علي بن ابي طالب رضى الله عنه فحضر في
 السرية فاصاب جارية من الربي فاجمعها فاكروا
 عليه وتعاقدوا اربعة من اصحاب رسول الله صلعم
 قالوا اذا القينا رسول الله ^{انا معا} فاجمعها فاكروا
 طالب وكان المسلمون اذا رجعوا من الزينة
 برسول الله صلى الله عليه وسلم فسلموا عليه ثم انصرفوا
 الى رجالهم فلما قدمت السرية سلموا على النبي صلعم
 فقام احد الاربعة فقال يا رسول الله الم تر الى علي
 بن ابي طالب صنع كذا وكذا فاعرض عنه رسول الله
 صلعم ثم قال يم الثالث فقال شل معاينه فاعرض

عنه ثم قام الرابع فقال مثل قالوا فاقبل اليه رسول الله
 صلى الله عليه وسلم والغضب يورث في وجهه فقال
 ما تريدون مني علي ان عليا مني وانا منه وهو وحيت
 كل يومين من بعد عن علي كرم الله وجهه قال قال
 رسول الله صلى الله عليه وسلم رحم الله ابا بكر وجني
 انتبه وحلفي لا اوار الجرة واعتق بلالا وماله
 رحم الله عمر فعيل الحق وان كان مرا تركه الحق
 وماله صديق رحم الله عثمان فحبيبة الملائكة ورحم
 عليا اللهم ادر الحق معه حيث دا وقال صلى الله عليه
 وسلم كنت بمولاه فعلي مولاه وعفيف الكندي
 قال كنت في الجاهلية فعدت مكة الاتباع لا اهل من
 ثيابها وعطرها فقال فاوديت الى العباس وكنت
 رجلا تاجرا وانا جالس عنده وانظر الى الكعبة وقد
 خلعت الشمس في السماء فارفعت وذهبت اذ جاء
 شاب فرمى ببصره الى السماء ثم قام مستقبلا القبلة
 فلم انشب الا يبرأ حتى جاء غلام فقام عن عبيته

ما تريدون مني
 ما تريدون مني

اي لم يلبث

ع

ثم لم البت الابن حتى جارت امرأة فتأملت
فخرج الشاب وركع الغلام والمرأة فرفع الشاب
ورفع الغلام والمرأة فوجد الشاب ووجد الغلام والمرأة
فقلت يا عباس امر عظيم فقال العباس امر عظيم فذكر
منه هذا الشاب قلت قال هذا محمد بن عبد الله بن
عبد المطلب هذا ابن اخي من ندى من هذا الغلام
فقلت لا قال من اعلی بن ابي طالب هذا اعلی بن ابي
هل ندى من هذا المرأة قلت لا قال من هذا حديث بنت
خويلد زوجه ان ابن اخي هذا يقول ان ربه
رب السموات والارض امره بهذا الدعاء
الذي هو عليه والتد على ما ظهر الارض كلها احد
على هذا الدين غير هؤلاء الثلاثة عن قالت قال رسول
الله صلى الله عليه وسلم ان الله تعالى يا حي
يا قیوم فغفر لكم عامة وغفر لعلی خاصة وانی رسول
الله اليكم غیر باب لغوی ولا حاجب لغوی بقی هذا

جبريل يخبرني ان العبد كذا العبد حق العبد
 احب عليا في حيوتي وبعد وفاتي وفضايل علي
 كرم الله وجهه ومناقبه وكراماته وفضايله وافيا
 بالغيب مذكورة في المطولات المداين
 في مناقب اهل البيت عزالي بريده رضي الله عنه
 نقل كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يحطبا
 اذ جاء الحسن والحسين رضي الله عنهما وعليهما قميصان
 احمران بمشيان يعثران فنزل رسول الله صلعم
 فحملهما ووضعهما بين يديه ثم قال صدق الله انما
 اموالكم واولادكم فتنة فنظرت الى هذا الصديق
 بمشيان ويعثران فلم ابر حتى قطعت حديثي
 ورفعتهما عن المروزي فحذت ان رسول الله صلعم
 قال غاطة بضعة بني فخر البغض يا فخر البغض
 عن عبد الرحمن بن ابي النعمان ان رجلا من آل العراج
 سأل ابن عمر رضي الله عنه ولم البغض الى عمر قال

البعوض حيث يضيق الثوب فقال ابن عمر رضي
 الله عنهما انظروا الى هذا سال غزوم البعوض وقد تملوا
 بن رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ان الحسن
 والحسين رجائائي في الدنيا وجاهي بنقل من الشاة
 عن محمد بن عباد في سنت ست وسعين يأتين
 انه قال كان في جوارى رجل صالح فتراى في منامه
 كأنه القيامة قد قامت وان المراط قد بسط
 والبنى صلى الله عليه وسلم وابوبكر وعمر وعثمان
 وعلي رضي الله عنهم قد قعدوا على الخوض والحوض
 والحسين رضي الله عنهما قد استعيا من وروياها
 قد نوت منها فقلت لهما استعيا في فابيا مني
 قد نوت من النبي صلى الله عليه وسلم فقلت يا رسول الله
 الحسن والحسين ان يستعيا في فقال رسول الله
 صلعم لا استعياه فقلت فلم ذكرك يا رسول الله قال
 لان في جوارك رجلا يلحق الصالحين ولم تنس

فعلت يا رسول الله ذلك رجل ذو شطة وله قدر
ومنزلة عند الناس ليس بي طاقة يا رسول الله فخرج
رسول الله صلعم اليه سكيناً ملوياً فقال لي اذهب
فاذهب فذهبت فذهبت فاذبحته فأتيت رسول الله صلعم
فقلت قد ذبحته يا رسول الله قال فذلك جعل الله
علي يدك ثاولين السكين فثاولته فقال يا هني
يا هني استغياه فاخذت الكأس بيدي فلا ادري
شربت ام لا فاستقطيت ولم يكن حينئذ الخمر اصبحت
وسمعتهم يقولون فلما اناقة
فخرجت اليه فركب الالامير فاجعل هذا الالهراء
والجحر ان فعلت ياجان هذا شئ قد رايت في المنام
وانا فعلت فذهبت الى الالامير وقصصت على القصة
فقال الالامير اذهب فجزاك الله خيراً انت برئ و
القوم راوا ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال في بعض الالامير وعمر وعثمان وعلياً سنة الله

في قبره كلبا اذ غنى بواظما كانت اللبنة الرابعة ركب
الامر في هذه والنامعة حتى ينشئ ذلك القبر فوهبناه في
لحمه ودرسه راس فخير وجهه وحب كلب اساذنا
منه غضبه الباس يطلع في سائر الصحابة
روى في الثقة انه صلى الله عليه وسلم قال ان الله
اختارني واختارني اصحابا يحبونني ثم وزراء
وانصارا امن بي فعمله احبته الله والملائكة وال
اجدين لا يقبل الله منهم حرفا ولا عدلا وعنه اي عيسى
رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
في اصحابي لا اتخذوهم عرضا بعدى فمن احبهم فحبي
احبهم وعن عبد الله بن ربيع ان في الخطاب رضي الله
تعالى عنه الجلالية خطيبا فقال ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم قام فيها خطيبا كقياي فيكم فقال اكرموا اصحابي
فانهم خياركم ثم الذين يلونهم ثم الذين يلونهم ثم نظره الى
اي امر الى يث ان الله تعالى يحفظ الحجج والاعقاب

رسول الله صلى الله عليه وسلم فادّهب لهم الجنة
 في كتابه ومحسنهم ومسيئهم قال قلت في اين موضع
 ادّهب الله تعالى لهم الجنة في كتابه قال سبحان الا
 تقولوا قوله تعالى والسابقون الاولون من
 المهاجرين والانصار والذين اتبعوهم باحسان
 رضي الله عنهم ورضوا عنه الاية فادّهب الله تعالى
 لجميع اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم الجنة والرضوان
 بشرط على التابعين شرطاً لم بشرط عليهم قلت وما
 اشترط عليهم قال بشرط عليهم بان يتبعوهم باحسان
 يقول بقيد وابعاء لهم الحسنة ولا يقيدوا بهم في غير
 ذلك قال ابو بصير فوالله لكافي لم أقربها عن سيدة
 الاسلام رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
 من اصابني كان قايدهم نورهم يوم القيمة وفي رواية اخرى غريبة
 عنه رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من مات باصحابي ارض فوضعه لائل
 تلك الارض عنه جابر بن عبد الله قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم

قوله فادّهب لهم الجنة
 في كتابه ومحسنهم
 ومسيئهم قال قلت في
 اين موضع ادّهب الله
 تعالى لهم الجنة في
 كتابه قال سبحان الا
 تقولوا قوله تعالى
 والسابقون الاولون
 من المهاجرين والانصار
 والذين اتبعوهم باحسان

ما يدور في
 باب البر

وعن انس بن مالك قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
 ارحم ما بيني وبينكم واشدهم في امر الله عمر و اصدقهم حياء
 عثمان بن عفان و اقرهم لكتاب الله علي بن طالب
 و ابي بن ابي كعب و اقرضهم زيد بن ثابت و اعلمهم
 بالالحال و الحرام معاوية بن جبل المداون لكل امه امين
 الامان ايض هذه الامه ابو عبيد بن الجراح رضي الله
 عنهما و عن ابي سعيد الخدري عن ابي هريره رضي الله
 عنه قال ان الناس كانوا يقولون لكثير الحديث عن
 النبي صلى الله عليه وسلم ابو هريره و اني كنت ارفع
 رسول الله شبع بطي حديثا لا اكل الخبز و لا
 البس الجدي و لا يجذني فلان فلا فلانة و كنت
 الصوف بطني بالخير من الجوع و اني كنت لا اقراء
 الرجل آية او آيتين في القرآن كي ينقلب الى بيته
 فيطعم طعما واحب الناس لي ابي كعب جعفر بن
 ابي طالب رضي الله عنهما كان ينقلب ينالطعونا

ما كان فيه بنية متى انه كان يخرج علينا العلة
 التي ليس فيها شيء فيشعنا فنلعب ما فيها وفي رواية
 اخرى قال رضي الله عنه ان الناس يقولون اكثر
 ابو هريرة حديثا من رسول الله صلى الله عليه وسلم والله
 لا آيات من كتاب الله ما حدثت شيئا ثم يتلوا
 يا تيت الاليتين ان الذين يكتمون ما انزلنا من
 البينات والهدى الى قوله وانا الذي ارحم الراحمين ويقول
 يا اشرهايت الاليتين ان اخوانا من المهاجرين كان
 شغلهم الصعق بالاصواق وان اخوانا من الانصار
 كان يغفلهم العمل في اموالهم وان ابا هريرة كان
 يلزم رسول الله صلى الله عليه وسلم على شبع بطنه ما يحفظه لا يحفظون
 ويحفظ ما لا يحفظون وناصب بالصحابه رضي الله
 عنهم مذكرة في المطولات فان غبت ان تعرفنا
 على التوفيل فليكن بها الباب العاشر
 في مناقب الامام الاعظم ابي حنيفة رضي الله عنه

روى عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال في الدنيا
 قرني ثم الذين يلونهم ثم الذين يلونهم ثم يحيى قوم
 يسبق شداة اعداهم يمينه يمينه شداة ولا يخفى
 على احد ان ابا هنيئة رضى الله عنه داخل في الهجرة
 بمقتضى هذا الحديث لكونه من آل النبي من حيث
 انه ادرك بعض اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم وسمع
 منهم الا حاديث على ما روى عن ابي هنيئة رضى الله
 عنه قال حججت مع ابي سنة سنة وتعين ولى ست عشرة
 سنة فاذا انا و الشيخ قد اجمع الناس اليه فقلت
 لابي من هذا الرجل فقال هذا رجل قد صعب محمد صلى الله
 عليه وسلم يقال له عبد الله بن الحارث فقلت اى شئ
 عنده قال احاديث محمد ^{صلى الله عليه وسلم} من رسول الله صلوات
 قد منى اليه حتى اسرع منه فتقدم يمين يدي حتى يفرج
 عنى الناس قد نوت منه فسمعة يقول سمعت رسول
 الله صلى الله عليه وسلم يقول من تقه لى دين الله

كناه الله اسمه ورزقه الله مريضاً الحبيب وعن
 بشير الوليد عن أبي يوسف وعن أبي هنيئة
 قال سمعت أنس بن مالك رضي الله عنهما يقول سمعت
 النبي صلى الله عليه وسلم يقول الدال على الخير كفاعله
 والله يحب إغاثته اللسان وقد أدرك أبو هنيئة
 من الصحابة أيضاً عبد الله بن أبي أوفى وأبا الطفيل
 عابر بن وأبنة رضي الله عنهم أجمعين وقال الربيع
 بن رزير أبو هنيئة بين يدي داود الطائي فقال يا أخم تهدي
 به الساري وعلم يقبله قلوب المؤمنين فكل علم ليس
 من علمه فهو بلاء على حامله معه علم بالحلل والحرام
 والنجاة من عذاب الله قال السفيان الثوري رحمه الله
 من وقع في أبي هنيئة بشي فكأنه وقع في النخس صريح
 وعن منصور بن شام قال كنا مع عبد الله بن المبارك
 ما لنا وسية إذ جاءه رجل من أهل الكوفة فوقع في
 أبي هنيئة فقال لعبد الله ويحك لا تقع في رجل صلى

الله
 في الجنة

الفقه م

حدثنا اربعون سنة فمس صلوة علي وضوءه
 وكان يجمع القرآن في ركعتين في ليلة وتعلمت الذي
 عندي منه يعني من ابي حنيفة وقال عبد الله بن داود
 من اراد ان يخرج من ذل العمر والجمل ولذة الفقه
 فلينظر في كتب ابي حنيفة وقال عبد العزيز بن داود
 وابي حنيفة محبة الى ما يمتحن به لانه من ادبه فهو
 شئى ومن ابغضه فهو مبتدع وقال احمد بن عظمة
 سمعت يحيى بن المولى يقول الرواة عندي قراءة
 خمرة والفقه فقه ابي حنيفة على هذا اذكر الناس
 وروى عن البخارى قال دخل الى حنيفة على جعفر
 بن محمد بن علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب
 رضي الله تعالى عنهم فلما نظر اليه جعفر قال كاني انظر اليك
 وانت تحبني سنة هدى ما اندريت وقال ابو عامر
 اني لارجو ان يرفع لالي حنيفة كل ليلة اجزئي و
 قال ابن المبارك لو لان الله تارة اركني ما كنت اعش

مسألة العلم وعن عبد الله بن أحمد بن حنبل رحمه الله
 عليه السلام قال سمعت أبي يقول إذا جمع أبو حنيفة وأبو
 يوسف ومحمد في مسألة فلا أحب خلافاً بينهم لأن أبا حنيفة
 أبهر الناس بالعباس وأبو يوسف أبهر الناس بالحدث
 ومحمد أبهر الناس باللسان وقال علي بن محبوب سمعت
 أبا نفي رضي الله عنه يقول في الذكر ما في حنيفة
 رضي الله عنه إرجئي إلى قبره في كل يوم زائراً
 فإذا عرضت لي حاجة صليت ركعتين وحيت إلى
 قبره وسألت الحاجة عنده فما تبعده حتى تقضى الله
 حاجتي وقال بعض من له ممارسة في علم الفقه إن
 فقهاء الأئمة بمنزلة الدائرة وأبو حنيفة بمنزلة المركز
 يعني بانه باصل الفقه وغيره فرع عنه كاعضاء الشجر
 نسبة الشجر وفضايله و مناقبه أكثر من أن تحصى
 كما يشهد به كتب الأحاديث والسير الباب
 الحارفي عشر في مناقب الإمام المظفر محمد بن إدريس

عنده

الشافعي رضي الله عنه وثلاثة بنو الاسقع رضي الله
 تعالى قال رسول الله صلى الله عليه وسلم والله ما تزالون
 بخير ما دام فيكم مزارني وصاحبيني والله ما تزالون
 بخير ما دام فيكم من رأي مزارني وصاحب
 من صاحب من صاحبيني وفي رواية انس رضي الله
 تعالى قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ارحم من رأيي ومن
 رأي من رأيي حتى يبلغ اربعاء ورد الحديث ابو
 موسى في بعض قصائفه في محبة جمع الصحابة رضي
 الله عنهم ووجه الاسناد لال الحديث على معية الشافعي رضي الله
 بهوان النبي صلى الله عليه وسلم اظهر في حديث الادل
 بائدا والخير ودوامه في الامة من القرن الذي هو فيه
 الى القرن الثالث وفي الحديث الآخر دعا وترهم على
 اهل القرن الذي هو فيه الى القرن الرابع وان فرغ
 كان من قرن الثالث لانه ولد من خمسين مائة ومات
 سنة اربع مائة فيتمناوله الحديث على ان اطلاق

عنهم

الجز الذي حصل فيه الشافعي انه كان لبركة الشافعي
وعلماء عصره كام اهل الحديث احمد بن محمد بن حنبل
بن يحيى بن معين بن سفيان بن عثية وغيرهم من
سبب انما رضى الله عنهم وذلك لان النبي صلى الله عليه
وسلم كان عالما من طريق الوحي والمعجزة انه سيظهر
وبعد في امته ائمة ينورون دينه ويرفعونه ويحمدون
في قعر البدعة واظهار سنة صلى الله عليه وسلم ففرض على
خيرته تلك التودون ومروى ان الثقات انهم قالوا لقد
اعظم الله ببركة الشافعي على معاينه يوما فيوما وسالوه
يوما على علم الامامة فقال امامة ابا بكر رضى الله عنه ففرض
الله تعالى في سمايه وجمع عليه قلوب اصحابه صلى الله عليه وسلم
بما دل عليه كتاب الله تعالى بوضوح لا يهوى وان ذلك
يا امام المسلمين قال قال الله تعالى عز وجل قل يا اهل
الاعراب استمعوا الى قولهم اولى بابس شديدا والآية
عند ابا الياسم قال بعضهم قد اختلفوا في تفسير هذه

الآلية وإن القوم الذين وصفهم الله بأولي بأس شديد
 منهم قال بعضهم بنو حنيفة وقال بعضهم فارس فقال بعضهم
 الشافعي رضي الله عنه إلى التامرين كان نفي والله على
 أمانة إلى بكر رضي الله عنه إن كانوا بني حنيفة فهو الذي
 تولى قتالهم وإن كانوا فارس تولى قتالهم وهو ^{المختون}
 إلى بكر رضي الله عنه فقال بعض القوم يا أبا المصعب
 لعل عارضت الذين لا يثبتون الخلاف له أي إلى بكر
 فاجاب الشافعي رضي الله عنه لا يفرك عن عارضت في
 فاعة الله تعالى قال سود البياض نعم من هو إلى الشافعي
 لذلك التامل إن التصديق بخلافه الشيعي طاعة عن
 أبي عمر رضي الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
 سيكون عبيدي على رأس الآية من اهمل رجل سمع سمى
 وخلقته كخاتمي يملأ ويطبق الأرض ^{الماوية} علما كما طشتت جودا
 فطوبى من رايه واخذ رايه وروى انه كتب عبد الرحمن
 بن مهدي الشافعي رضي الله عنه ان اكتب إلى بيان

معنى قوله
 الأصليون ولا
 إلى غير ذلك
 هي مستخرجة
 ملكة م

من علم فكتب اليه بالرسالة فلما قرأه عبد الرحمن قال
ما ظننت من العلماء انه يكون في هذه الامة اليوم مثل هذا
الرجل وان الله خلقه مثل هذا الرجل وعن محمد بن علي
المدني ^{في نسخة} في بيان العمل بالعلم
وفي ذكر بعض المشايخ الذين قرئوا العلم بالعلم
وسبب توبتهم ورجوعهم الى الحق بالكلمة عن عبد
بن عمر رضي الله عنهما قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول
اللهم اني اعوذ بك من قلب لا يخشع ووعاء لا يجمع
ونفس لا تشبع ومن علم لا ينفع اعوذ بك من هؤلاء
الاربعة وفي رواية اخرى سلوا الله علما مافيا وتعودوا
بالله من علم لا ينفع وعن انس بن مالك رضي الله عنه
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم العلماء امناء الرسل بالعلم بحال
السلطان ويدخلوا الدنيا فاذا دخلوا فيها كانوا الرسل
فاعةتوا لهم واحذروهم على دينكم وقال عيسى بن مريم
عليه السلام من علم وعمل وعلم فذلك الذي يدعى في

ملكوت السموات عظيمًا وقال عمر بن الخطاب رضي الله عنه
 لعبد الله بن سلام رضي الله عنه من ارباب العلم قال الدنيا
 يعلمون يعلمون قال فما ينفع العلم من صدور الرجال
 قال الطبع قال الناس كلهم موثق الا العلماء والعلماء كلهم
 سكران الا العالمون بالعلم والعالمون معذورون الا
 المحضون والمخلصون علي خطير فقال صلى الله عليه وسلم
 لا تجالسوا عند كل عالم الا من يدعوكم من حسن الى حسن
 من الشك الى اليقين ومن الكبر الى التواضع ومن العداوة
 الى النصيحة ومن الرياء الى الاخلاص ومن الرغبة الى
 الرهبة اي من الرغبة في الدنيا الى الخوف من الله تعالى
 الآخرة وروى عن امير المؤمنين علي بن ابي طالب رضي الله
 عنه قال اذا لم يعمل العالم بعلمه استسكف الجاهلون ان تعلم
 منه لان العلماء اذا لم يعمل بالعلم لا ينفع العلم اباه ولا
 نفعه وانما جمع العلم بالافعال لانه روي ان رجلا من بني
 اسرائيل جمع ثمانين تابوتًا من العلم فادعى الله تعالى الى

بني من انبياء وقل لهد الحكيم لو جئت مثله معه لا تنفع به
 الا ان تقل بهذه الاشياء الثلاثة اولها ان لا يحب الدنيا
 فانها ليست مدار المؤمنين والثاني ان لا يتصاحب الشيطان
 فانه ليس برفيق المؤمنين والثالث ان لا تؤذي المؤمنين
 وتعال اذا كان يوم القيمة تعلق الجبال بالعلماء فيقولون
 انتم قد علمتم فلم تدنونا ولم تمنونا حتى وقعنا فيما وقعنا
 وسئل النبي صلى الله عليه وسلم اي الناس شر قال العالم
 اذا فسد وتعال اذا فسد العالم فسد فسد العالم وروى
 عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال من تعلم العلم المارح
 دخل النار ليبا به به العلماء او يماري به السفهاء او يهين
 به وجوه الناس اليه او يافذه به من الامراء وقال فضل
 بن عياض رحمه الله عليه اذا كان العالم راغبا في الدنيا
 حريصا عليها فان مجالسته تزيد للجاهل جهلا وللعاقل
 فجورا وتقتضي طلب المؤمن قال مود البياض جهلا الله
 من اهل الجيران الا حديث الورد في مذمة الدنيا

في الدنيا
 الدنيا
 الدنيا

وطلبية كثيرة لا يبع هذا الحديث ذكرنا واعلموا ايها الاخوان
 ان المسلمين بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم افاضهم فيهم
 بتسمية سوي تحية رسول الله صلى الله عليه وسلم اذ لا فائدة
 فوقها فقبل لهم الصحابة ولما اذركم اهل البيت الثاني سمي
 من صحب الصحابة التابعين وراؤ ذلك ائمة سمي قبل
 لمن بعدهم تابع التابعين ثم اختلف الناس وتباينت
 المراتب فقبل الخواص الرئيس من بعد التابعين ممن لهم سدة
 عناية بابر الدين الزيادة والقبول ثم طرقت البدع وحصل
 التباين بين الوقت فكل فرق ادعوا انهم ذبا و
 خواص اهل البيت المراءون انفسهم مع الدخائل
 تلويهم من هوارق الغفلة باسم التهوف فاشتهر هذه
 الاسم فلولاء الاكابر قبل الائمة في الهجرة ونحن نذكر
 في الجامعة سير بعض من سارح هذه الطائفة ترغيبا للطلاب
 وتنبها للعالمين ان الله تعالى فتنهم ابواسحاق ابراهيم
 احمد بن منور ومروية لمج كان في ابناء الملوك فخرج يوما

انحدروا

للصديق فانا رثينا وارثا وهو في طلبه فهو به يات
 الهذا خلعت ام لهذا امرت ثم هتف به من قبره وس
 ربه والله ما لهذا خلعت ولا لهذا امرت فمنزل من
 دابة وعقدت التوبة مع الله تعالى وصادف راعيا
 لابي فافذ حبه الراعي في صوف فلبسها واعطاه ورسه
 ومامعه من السلاج ثم انه دخل مكة وصحب بها غيايا الذي
 وفضل العياض وكان ما ياكل في عملت يده مثل الخس
 حفظا لبايتين وغير ذلك كان كية الانسان في باب
 النوع

وكان الجنيدي رحمه الله يقول احمد بن الحارث ربحا له الشام
 وهو يقول في نظرائي الدنيا نظر ارادة ذهب اليها
 اخرج الله تعالى نور اليقين والزمه في قلبه وقال الهيا
 في عمل لا اتعاسنة بطل عمله قال ابو جعفر خمر بن سليم
 الحمد اذ اذرايت المريد يحجب السماع فاعلم ان فيه بنية
 منه البطالة وهو قال من لم يزن افعاله واحواله في

الحمد

في كل وقت بالكتاب السنة ولم تهم فزهره فلا فده
 في ديوان الرجال وروى انه قال النقية قوته ما وجد
 لباسه ما ستور ومكنة هبت نزل

بينهم ابو يزيد طيف بن عيسى السطحي رحمه الله عليه
 وكان جده مجسباً اسلم وكانوا ثلثة اخوة ادم و
 طيعور وعلي وكلهم كانوا زعماء وعباداً و ابو يزيد كان
 اجلهم حالاً

وروى انه قال علمت في المجاهدة ثلثين سنة فما وجد
 شيئاً اشد علي من العلم واتباعه ولولا اهللاف العلماء
 ولتبعيت فاضلوف ~~منهم~~ وروى انه لم يخرج من
 الدنيا حتى استظهر القرآن ربحاً براءة نحو القبلة فالقوت
 ابو يزيد ولم يسلم وقال هذا غير ما روى علي ادب من
 اداب رسول الله صلى الله عليه وسلم يكون ما نونا على ما يدعيه
 وشمل ابو زيد عن ابتلايه وزهدة فقال البيت للزهد منزلة
 فقيل لما ذا قال لما كنت ثلثة امام في الزهد فلما كان

يومها طالع من ربه من اليوم الاول زهدت في الدنيا وما
 فيها واليوم الثاني زهدت في الآخرة وما فيها واليوم الثالث
 زهدت في رسل الله ولما كان يوم الرابع لم يقبل على
 خلق فسمعت ما سألت يقول يا ابا يزيد لا تقوى معنا فقلت
 الذي اريد سمعت قايلا يقول وجدت فضيلة ذكر ما تروى
 ومقتدا يده على نفسه كثيرة راي بعض الناس مفردين
 عمار في المنام فقال ما فعل الله بك قال قال لي انت من صواب
 ما رقت بلى يا رب قال انت الذي ترهب الناس قلت كان
 ذلك يا رب ولكن ما حدث مجبلا لا يدرك الله عليك تمنيت
 بالاضلعة على شريك صلم وتميت بالهوية لعاوكت فقال صدمت
 على الله قال لا اكيته صفوا له كرسيا مجد في سماي بين ملائكة
 لا يحصى في ملائكة بين عبادي ابو نصر بن الطارث
 في الطريق كاغذا اكتب فيها اسم الله وضع عليه الاقدام فاخذ
 في شترى بدرهم كان معه غالية فطقت بها كذا غالية في شتر
 حاطة في في اليوم كان قايلا يقول لا تطيب اسم لا تطيبك
 وسكت في الدنيا والآخرة قال انظر عليه السلام في حقته

سوى الله

١٠٠
 ١٠١
 ١٠٢
 ١٠٣
 ١٠٤
 ١٠٥
 ١٠٦
 ١٠٧
 ١٠٨
 ١٠٩
 ١١٠
 ١١١
 ١١٢
 ١١٣
 ١١٤
 ١١٥
 ١١٦
 ١١٧
 ١١٨
 ١١٩
 ١٢٠

في حقته بعدة

(314)

بسم الله الرحمن الرحيم

بدانکه چنانکه درخواست درویشان بود اهل در
 رسا که سخن اهل شریعت باز سخن اهل حکمت باز سخن
 اهل وحدت بیان کرده آید اما آنچه اعتقاد اهل درویش
 است درین کتاب نیاموده ام از بهر آنکه نه هر آدمی که
 باشد همه چیز را بداند و نه هر آدمی بداند بتواند گفت
 و بتواند نوشت که آدمیان در تحصیل علوم متفاوت اند بک
 کار و از جهت آنکه هر یک آلت کاری و فطره فیزی و فکری
 کار خود تواند کرد که کل نیست لکن خلق که اگر چنان بودی
 که جمله را استعداد یک چیز بودی نظام عالم کپی نبودی چنانچه
 آدمی که عالم صغیر است اگر جمله اعضای او را استعداد یک
 چیز بودی ناقص بودی و نظام وجود او نبود پس بعضی
 از اعضای او استعداد کاری دارد و هر یک از خود توانند

گرد اگر بطایر چنین می نماید که هر یک کار خود میکنند غایب
 و حقیقت خدمت یکدیگر میکنند که دست خدمت سر میکنند
 و سر خدمت خود رس میکنند و اعضای ظاهر خدمت مد
 میکنند و معده خدمت فکر میکنند و جگر خدمت جمله بدن جمله
 اعضا را چنین میدان و هر یک از کار خود بجزند همچنین که در
 وجود عالم تنفیر و استی در وجود عالم کار گیر میدان که هر چه
 هست و هر که هست جمله اعضای یکدیگرند و هر یک استوار
 کاری دارند و همان کار میتوانند کرد و در حقیقت خدمت یکدیگر
 میکنند و مدد و معاون یکدیگرند و نقصان هر یک نقصانی دیگر
 چنانکه پادشاه رعایت و معاونت رعیت میکند و رعیت
 مدد و پادشاه میکند و اینگر خدمت درودگر میکند و درودگر
 خدمت انگیز میکند و اهل شهر خدمت اهل روستا میکنند
 و اهل روستا خدمت اهل شهر عالم کار عامی میکنند و عالمی
 کار عالم و جمله افراد موجودات چنین میدانند اما که عرض این
 سخن آما بود که آنچه اختیار این درویش است در کتاب کشف الحقائق

نیاوردم زیرا که هر آدمی که هست او را همه مذہب باشد
 یکی مذہب پدر و مادر و عوام شهرتادر میان کدام طایفه
 باشد البته او را در اول مذہب باشد که کل بود و بگوید
 عَلَى فِطْرَةِ الْإِسْلَام مَبْدُوءٌ يَهُودَانَهُ وَيَعْقُوبِيَّةَ وَمُجَسَّيْنَهُ
 و بگویم مذہب پادشاه اگر پادشاه را عدل باشد بیشتر اهل
 شهر و ولایت عادل شوند و اگر هفتی باشد هفتی شوند و اگر
 شیعی باشد شیعی شوند از جهت آنکه همه کسی اقرب باشد
 مطلوبست که اناس علی دین ملوک هم سیوم مذہب پادشاه
 تا بآیه ارادت دارد و بآیه دوستی می ورزد که امر علی دینی ^{صلی}
 این مذہب میان او میان خلیل دوست و غیر خلیل را برین
 اطلاع نیست و از غیر ادب پوشیده باید داشت که استر فایک
 وَ ذَهَبُكَ وَ نَذَهَبُكَ وَ سُنَّتُ عَزِيزِ بْنِ بَشِيرٍ وَ بَعْضُ
 که جماعتی در محبت ایشان می بوده اند و هر که استعدا
 تبدیل اسرار و محافظت امانت میدهند امانت را تسلیم
 او میکردند و وصیت میکردند که درین امانت خیانت نکنند

از این جهت

و از نا اهل و نا محرم پنداشته و دارند و بارها و محرم رسیده
 به آنکه از خاتم تاکنون بلکه از آدم تا این دم هر که از خجایان غیر
 با جدیت و صحبت و انانی یا ضیعت پس هر که طالب است
 و حقایق است باید که خود را از اهل صحبت گردانند و صحبت
 هر چه فواید طلب کند که از کتاب کابر نمی آید و خدا تعالی
 بین افراد الرجال و هر دانی که بوده است او را از طریق
 سخن گفتن با اهل صحبت دیگر بوده است و با اهل کتاب
 دیگر و علامت اهل کتاب آنست که همه روز و ذکر یا فنی
 و مستقبل باشند و از حال بی بهره و علامت اهل صحبت آنست
 که هرگز و کما فی مستقبل نکنند و از وقت و حال با نصیب و
 برهنه و در باشند بدانکه بعضی از سالکان باشند که تحمل بار
 را بر سر دارند و چنانکه هنوز و بار یک باشند ناگاه و سبلا
 بسیار در می آید تحمل تواند کرد و از سر بر رو و همچنین سالکان
 ضعیف باشند ناگاه و دردی عظیم بر ایشان فرود آید تحمل
 نایابانگاه ایشان سخنهای هر شود که در آن فایده نباشد بلکه

نقصان بسیار باشد و گویند که رازیان دارد و حال او مگر
 ماند که ناکا که گنجی باید و که چون گنج باید البته پنهان شود
 ز جهت آنکه قوت و استعداد آن ندارد که نگاه دارد چون گویند
 گنج از دست برود و سرم در سر گنج رود و بعضی رود و خانه‌ها و
 دریا باشد که هر چند بسیار در ایشان آید پیدا نیاید
 چون بعضی که باشند که در محل بار بار قوی باشند اگر چه
 بصورت ضعیف و نرا باشند اما بعضی قوی و گیار باشند بهر
 وجه و از نو و بهر آبی غرق نگردند و اگر خواهند در معانی
 از بحر باطن خود ظاهر گردانند اما بی صدق صورت ظاهر نکنند
 مگر ظاهران محض بران نیستند چون انبیا و اولیا علیهم الصلوٰه و السلام
 که در معانی بی صدق صورت ظاهر نمیکنند و در صدقها
 صورت تعبیه میکنند و با خلق میگویند تا باشد که بطریق صدق
 صورت کنند و باشند تا جوهر شوند و از آن بر خورده
 بمانند و چندین مذاهب مختلفه که پیدا آمد بسبب آن بود که طایفه
 سخنی انبیا و اولیا را ندانستند و مصلحت در آن بود که انبیا

کرده و آنهایی که بواسطه معانی را بی صدق صورت ظاهر کردند
 زحمت بسیار بر ایشان رسید اما این بیچاره درین کتاب بواسطه
 معانی را بی صدق و صورت ظاهر نخواهد کرد و سخن را
 بیاس نخواهد گفتن از جهت آنکه اینها سخن نیست بلکه
 سخن و بیکر آنست که گفته می آید اما متصدرا لقصی فای
 سخن این بیچاره است سخن در روی از اول تا آخر بطریقه
 متقدما نیست فاحتمال کتاب از کف الحقایق و بیان آنکه
 مذمب مختلف در است محمد علیه السلام حیاست و این
 خلاف از یکاست و مذمب بقیه ازین جمله کدام است
 بعد آنکه نقل میکنند که رسول علیه السلام میفرماید که است نه
 بعد از او بهشتا و فرقه شدند و همه در آتش اند الا یک فرقه
 و است موسی بعد از او بهشتا و یک فرقه شدند و جلد اول
 از لایک فرقه و است عیسی بعد از او بهشتا و دو فرقه شدند
 جمله در آتش اند الا یک فرقه و است من بعد ازین بهشتا و دو
 فرقه شوند و جمله در آتش اند الا یک فرقه قال النبی علیه السلام

کتاب

ابراهیم

استغرق اتی من بعدی علی ثلاث سبعین وقته کلام
 فی النار الا فرقة واحدة یعنی دود بود پس بر نیاید که است
 پس من بمشاده که کرده شوند و هم در دوزخ باشند
 مگر یک کرده که بهشت روند بدانکه کس از اهل اهل
 شریعت شیخ منصور را تریدی که مذہب ابوحنیفه دارد و امام
 محمد غزالی که مذہب فنی دارد و شیخ ابوحنیفه که مذہب
 شیعه دارد و خوانند علیهم السلام در اصول فریق
 مذہب سخن از همه کس گفته اند و سخن هر کس را در فضل
 شرح فی تفسیر و بی توفیق و بی زیادت و نقصان بیاریم
 ان شاء الله آنچه اهل تحقیق در معانی گفته اند بیان کنیم بجز آنکه
 خدای بدانکه رئیس اهل سنت شیخ ابو منصور را تریدی و
 جلال اسلام محمد غزالی بگوید که اصل این مشاهد و
 مذہب که اهل آتش اند شش مذہب اند تشبیه و
 وجه و قدر و فرض و نصب اهل تشبیه خدا را
 تبصیرت ما را وصف کردند و یہ مخلوقات مانند کردند

بترمه

و اهل تعطیل خدا را سکر شدند و نفعی صفاست خدا گردند
و اهل جبر اختیار و فعل بندگان را سکر شدند و کار خود را
بخداوند اضافت کردند و اهل قدر خدا می خدا را بخود نسبت
کردند و خود را خالق افعال خود گفتند و اهل رفض درستی
علی علیه السلام کردند و در حق صدیق و فاروق طعن کردند و گفتند
که هر که بعد از محمد بلا فصلی علی سبوت نکرد از اهل طایفه خود
نداشتند از دایره ایمان بیرون رفت و اهل نصب در
آوردستی صدیق و فاروق غلبه کردند و در حق علی طعن
و گفتند که هر که بعد از محمد بلا فصل با صدیق و فاروق سبوت
نکرد و این را ترا حلیفه و امام ندانست از دایره ایمان
بیرون رفت و هر یک از این فرق شکانه بدو از دایره فرق
شدند و مشاء و دو فرقه جمع آمد و جمله در آتش انداختیم سوخت
که کلمه نه النار الا واحدة و فرقه دیگر که غیر این مشاء و دو فرقه
رند از اهل نجات اند زیرا که بر مذمت سبوت تقیم اند و مذمت
مستقیم است که در پیش مذمت نباشد زیرا که این سخن

و امام

مذہب در وقت محمد صلعم نبود و بعد از وی پدید آمد و حجت
 آنکه ابتدای هر یک ازین مذاهب ششگانه معلوم است که
 در کدام وقت بود و در کدام شهر و آنرا که پیدا کرد و
 آن چون بود پس مذہب یقین آن باشد که محمد صلعم صحابہ
 کرام بران بوده باشند و این مذہب یقین با اتفاق اہل اسلام
 مذہب آیین است و جماعت است این بود خلاصہ سخن
 شیخ منصور مازندرانی و محمد الاسلام غزالی کہ کہنہ شد بر سبیل
 اجمال بدانکہ شیخ ابو حفص طوسی بگوید کہ اصل این معناد
 سه مذہب دو مذہب است مذہب نو اصیب و مذہب
 روافض زیرا کہ محمد علیہ السلام آن روز کہ از دار فنا بدار
 بقار حلت فرمود از صحابہ چهل ہزار کس حاضر بودند و چلہ
 بار بویہ معیت کردند و اورا بجلالت نشانند الا مغلہ کس
 کہ با او معیت نکردند و بجلالت اورا ضعیف نبودند علی و محمد
 دیگر از صحابہ و آنجماعت این مغلہ کس را العشر رفقا نامیدنی
 ترک کردید و از ما جدا شدید بدین سبب لعن الی الی و فضی

اطایس نزد کس صی به را گفته اند نصبتهم لابی بکریه انضی فی
 خلالت ابوبکر گردید می آنکه شمار انضی باشد و بدین سبب
 لقب ایشان را اهل بیت و هر یک نام را ازین دو مذمت نام
 شد یک نام را خود بر خود نهادند و یک نام را ختم بر ایشان
 نهادند تمام صی به خود را اهل ایمان را اهل سنت و جماعت
 نام نهادند و این نزد کس ایشان را اهل بیت خوانند هر دو
 خود را اهل ایمان شیعه نام کردند و تمام صی ایشان را
 رد انضی خوانند آنکه مذمت اهل بیت صی به را
 شدند و مذمت رد انضی هر دو فرقه که کلمه انصار الاولاد
 و این یک فرقه از اهل نجات اند زیرا که بر مذمت یقیم
 و مذمت یقیم آنست که بتو حید و عدل و رسالت و امامت
 ایمان دارند و هر چهار را تصدیق کنند بد آنکه بر خدا است
 واجب است که یکی را از بندگان خود برگزیند و بر رسالت
 بندگان بنشیند تا بندگان او را از راه مستقیم بفرماید
 بفرماید می باید که موصوح باشد از صفای و کبار تا قول او

محبت باشد و بر رسول که فرستاده حق است هم در محبت
 که یکی را از امتان خود بخلافت برگزیند تا بعد از وی بجای او
 باشد و این خلیفه هم می باید که موصوم باشد از صفای و کبار
 و بدین خلیفه هم واجب است که یکی را بخلافت خود برگزیند
 تا بعد از وی بجای او باشد و هم چنین تا هرگز روی زمین از
 امام خالی نباشد که بقیاس و رای و اعتقاد و حکم در است
 رواست و اجماع است محبت نیست مکرر و موقتی و در میان
 محمد بنی برگزید و وصی و خلیفه گردانید و بعد از محمد علیه السلام
 بهترین و داناترین جمله انبیاء و رسولات است و باقی آنهم
 که هم از فرزندان وی اند هم چنین اند که اول آنهم ائمه است
 و آخر آنهم اول این بود سخن خلاصه شیخ جعفر طوسی که گفته
 بداند که نزدیک محققان این جمله تکلف است و اعتماد را
 نشاید بجهت آنکه دانای نیکوید که در ولایت فارسی صدقه
 یافتیم که باین منشاء و سه مذمت تعلق نداشت و این صدقه
 عالی موجود است و جمله از قرآن و حدیث میگویند که از اول

قرآن تا آخر قرآن بیان مذہب است پس نظر کن در عالم
 که چند مذہب باشد و اگر درست نشود که این حدیث از
 رسول است تا ویلی باید کرد اگر درست نشود بفریاد و ائمه
 را نشاناید و هم ازین دانایان گویند که اصل این صده مذہب
 چهار مذہب است مذہب تسبیح و مذہب حلول و مذہب
 اتحاد و مذہب وحدت و مردم را درین چهار صنف ^{غایب}
 بسیار واقع شده است ^{بر وجهی}
 مناسب این مختصر باشد بدانکه قواعد و قانون این مذہب
 شش چیز است هر که قواعد این مذہب را بداند اشیا
 چهار را بداند و شش چیز معرفت شیخ و حاصل کردنی علی
 حقیقی و حاصل کردنی اخلاق پسندیده و حاصل کردن
 بخیر و انقطاع از دنیا و لذات دنیوی و حاصل کردن
 به اشتیاق و باخود و با دیگران و لذات روحانی و حاصل
 شیخ بدانکه شیخ عبارت از آن است که غیر محاصره را که از
 و مانند آن صورت صمد اول یا بهتر از آن بگیرد و قوله تعالی

مانع من آیه و نشهانات بخیرمها او مثلها و نسخ عبارت
 از آن است که چندی صورتی و اگذار و صورت دیگر و صورت
 اول بگیرد و اما نفس جزوی از عالم علوی که اعلا علیین نفس
 کمال است بمنزل غایبی می آید که اسفل است و نفیس است بحدیث
 و درین منزل می باشد و پرورش می یابد بسبب کسب افلاک و احم
 که تر از آن یک میگردند و آثار و فیض یکا که می آید میسراند
 و درین منزل نام او نفس جباری است و چون از جهاد و بنیت
 می آید نام او نفس حیوانیت و چون از حیوان غیر ناطق
 برتر است نام او نفس انسانی است و چون درین
 مرتبه بکمال خود که عبارت از درستی حقیقت خود و حقیقت
 پروردگار خود و اسماء و صفات او جل و علا و اتقائات و صفات
 حمیده و اخلاق پسندیده است میرسد و بعالم عقول و نفوس
 می پیوندد و او نفس فکری است این بود مراتب پنج که گفته آمد
 و اگر در منزل حیوان ناطق کمال خود حاصل نکرد و بعضی
 مشغول شد بعد از غایت و منزل حیوان غیر ناطق بر نیت

و از نبات بجماد و بعد از معاصی عذاب گشته است مرتب
 نسخ آنگاه باز بر آید تا بجهانی مطلق رسد و دنیا
 مرتبه کمال خود حاصل کند و بعد از آن وقت بعالم خود ببرد
 و اگر این نسبت دیگر کمال خود حاصل نکند بعد از آن وقت باز
 بر آید باز کرد و چنانکه گفته آمد همچنان یکبار و دو بار و سه بار
 و صد بار و صد هزار بار باز آید و هر دو مادی که کمال خود
 حاصل کند چون کمال خود حاصل کرد بعالم خود که عالم عتول
 و نفیس است پیوست این سخن در رساله نه ادب شرح خواهد
 آمد بدانکه اهل تسبیح میگویند که
 علوم حقیقی چهار مرتبه است موفیت نفس آنچه تعلق با او دارد
 و موفیت باری و آنچه تعلق با او دارد و موفیت بنیاد آنچه
 بدنی تعلق دارد و موفیت آفرین و آنچه تعلق با او دارد
 بدانکه ای - اصل که گفته آمد علم بود و آن - اصل دیگر
 که حاصل کردن اخلاق نیک و حاصل کردن بحد و اعتدال
 از دنیا و لذات و شهوات بدنی و حاصل رغبت و تنبلی

با خفت و با دراک حقایق و لذات اجمالی علمیت که
 آن سه چیز را بداند برهان عقلی و این سه چیز را در عمل آورد
 یکی از ملائیکه مقرب باشد و این خطاب است با ائمه الهی
 المعطیة الی آفره ^{سازگار با حق تعالی} بدانکه اصل
 حلول میگویند که خدایتعالی میفرماید الله نور السموات والارض
 مثل نوره کما شجرة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزفارة
 کما انها کوب درختی نو قد من شجرة مبارکه زیتونه لا شرقیه
 ولا غربیه یکجا در پشتهای یضی و لو لم تمسه نار الاینه
 مذ انوار اسمانها و زمین است مثل نور چون چراغ کبر باشد
 که در دو چراغی باشد و چراغ در ابکیینه بود و ابکیینه مانند
 ستاره روشن باشد کوی افروخته باشند آنرا از خفت
 بارک زیتونه مشرقی نه مغربی که در غشش خواهد بدخشد
 اگر چه آتش بدو نرسیده باشد پس آن نور نور بود و نور
 در آید خدا بنور غشش کسی که خواهد هدایت کند و
 مثلها میزند بسوی مردان و خدا بهم چیز دانات و رسول

علیکم السلام میگوید که آن استحقاقی خلقی خلقی طایفه
 رشتن علیکم السلام نوزده چوین خدا را خلقی را اول و طایفه
 آنرا نوزده که در طاعت باشند و نوزده که در نافرمانی
 به فضل و کرم خود نوزده را بر طایفه باشند و آنرا طایفه
 رشتن باشند و خود را و آنرا نوزده که در نافرمانی
 و نمانی و بیگانهی و شترای که در راست نوزده است که ادعای
 شتر است که در حق و بی بی بی و در آنرا فضل بر جمیع است
 اینست خداوند خلقی را اول و طایفه نوزده است
 و یکدیگر که نوزده را طایفه بنمایند نوزده است و خلقی بنمایند
 و اینها است که بر نوزده است و در هر آنرا نوزده است
 است و در نمانی و شترای خلقی با این شتر است که در ایشان
 پیدا است پس اگر بصورت و در شتر است و در اول حسن و قلیل
 و در شتر می بینند و میداند اما بحقیقت یک شتر است
 و اول را شتر است که در شتر می بینند و میداند و طایفه
 را اول را و از آنرا نوزده است که در ایشان و در شتر را که می بینند

شمع که در آینه است و شمع که در میان است بدانکه عصاره
 سوزنی اهل انوار است که آنچه باطن عالم است که عالم را
 و عقول است نور خداست و قابل تغیر و تبدیل و زیادت
 و نقصان نیست هیچکسی است آنچه ظاهر عالم است که علم
 اجسام و مشروبات است مظاهر نور خداست و قابل تغیر
 و تبدیل و زیادت و نقصان است و هیچکسی نیست پس
 ایشان وجود و رو باشد یکی فانی و یکی باقی
 بدانکه اهل هدایت یکدیگر که وجود یکی است
 و آن وجود است جل و علا و بغیر وجود الهی و غیر وجود
 نیست ممکن ندارد که باشد زیرا که بغیر خدا بقای دیگری
 و یک وجود باشد فدای را در وجود مثل و ترکیب و ضد باشد
 و نیز در عوالم آید بغیر نیست یا نه این باشد یا نه
 از این باقی جمله علمای و عقلا وجود الهی و یکی
 و از غیر فصل نیست زیرا که علت اتصال و انضمام است
 و اگر عرض باشد باید که جسم متصل و منفصل باشد باید که

منور است

عوض متصل و منفصل نباشد یا عظمی با وجود ارض هم باشد
و حال آنکه در هر دو اتصال و انفصال است پس لزوم است
لازم آید که اتصال انفصال غیر است که شریک است میان
و عوضی و آن وجود است پس لازم آید که ازین مقدمه است
که غیر وجود خدا و وجودی دیگر باشد یا متصل باشد یا منفصل
و با اتفاق عقل و دانایان وجود خدا هیچ چیز منفصل نیست
یعنی معلوم است که وجود یکی پیش نیست و نمی شاید که دو
باشد و آن وجود خداست غرض جل بد آنکه هر یکی عقل با حق
و دانایان و احد است و نمی شاید که متعدد باشد و چون
عقل و احد است پس خدا دو سه بار زیاده است کی روا باشد
سبب این اختلافات مذاهب ترا هر کایت قبل شهر
که دران معنی معلوم شود و این حکایت مشهور است احیاناً
بیکری نیست بد آنکه هر که در چنین وقت افتد که اعتقاد
و احدیات بشمار باشد و دران شهر و ولایت دانایان باشد
اندک می بینیم آنست که دوازده چیز را شمار خود سازد

که این دوازده چهره را دانایانست و بسبب نور محمد است
 است اول آنکه بایگان صحبت دارد و دوم آنکه فرمان داری
 ایشان سوم آنکه از خدا تعالی بهره برسد راضی باشد
 چهارم با خلق خدای صلح کند پنجم آنکه آزاری بخلق خدا نرساند
 ششم آنکه اگر تواند راحت بخلق خدا رساند این شش
 حزب معنی التعظیم لام الله والشفقة علی خلق الله
 معتمد آنکه متقی و پرهیزکاری جلال خدا باشد ششم آنکه سرگشته
 طمع و حرص نکند نهم آنکه با یکسختی نکو بدیدار بفرودست
 دهم که بجزو گمان دانای ببرد و هم آنکه بی دعوای باشد
 و اخلاق نیک حاصل کند یازدهم آنکه بی سوخته برسانست
 و مجاهدات مشغول باشد و دوازدهم آنکه بی دعوای باشد
 دنیا زنده بود که اصل جمله سعادت و تخم هم در حیات است
 و در هر که این دوازده چهره باشد مدوی از مردان خدا باشد
 و در هر که این دوازده فصلت نیست اگر چه صورت
 انسان دارد اما بحقیقت هوانت بلکه از حیوان فرودتر

چهارم

که اول آنکه

که اول ملک کا الانعام بلیم غسل پاک و در دست او حق دارد
 و در لباسی خواص است و در لباسیت که راه کم گفته مرده
 است که الحائس الذی یوسس فی صیبه و رانسانس
 اگر استعداد و تحت آن دارم که در دنیا و محقق شوی بخیر
 رطلی و در آن محلی مذمت بیدم را از میان این مذمت
 پیروان آری که نیاید و در زندگاری کن که از تولید کاری بناید
 و از کشتن آن و آید تا با باغ و انا علی اثر هم مهند و بی
 کشتاید و اگر استعداد و توت نداری و فانی از دایا
 و مردی از مردان خدا را طلب کن و غدر بیا که نمی یابم
 که جوینده یابند که باشد و در حضرت بخود راه مد که در دنیا
 زمان مردان خدا نیستند که عالم هرگز از مردان خدای خالی
 نیست و نخواهد بود و در جوان یافتی که در خدمت او را
 نیست شمار که صحبت و خدمت او سر همه غنیمت است و خود
 را تسلیم او کن و در خود خود را از خود و رای خود خالی کن
 و باطن خود را از خود محبت او پر گردان و هر چند که ترا

براندوزیش مودود کرد اندک ایشان افتلک و
 بر طایفه و تحمل نتواند کرد و تمام بهش جهان کن گزول
 او شوی چون مقبول شدی راه راست یافتی و از اهل
 نجاست گیتی جدا گشته و ازین دانا محقق نه این علمای
 علم و این مشایخ می گویند که خود را بجهای و مشایخ
 مانند کرده اند که ایشان هزار بار از تو عقاید تر و حکم تر
 و از خدای دور تر باد و دوری خود را نزدیک می شنید
 نه هر نسبت که این آیه بخوانند که او کلمات فی کبریا
 معوج در حق فوق سحاب کلمات بعضی فوق
 فلبانی حواله کنند و هرگز بخوان این گمان نبرند هر آینه
 باید که چنین باشند که علامت جهل مرکب است
 خود بخواب در غرور افتادند و رعایت جهل در شرور افتادند
 معلوم شود و چون بیا بر گیرند که کوی تو دور دور افتادند
 ای پیر ویش این دانا و محقق را در میان اهل کتاب و فاضل
 و اهل خیال و بت پرستان و اهل نفاق و دنیا پرستان
 و در مدارس بر لب اندر پس و در مساجد و در شب

بخیال

و عطف و مذکر ثانی ال یاوه بلکه و نایان و مختلفان در قریبها
حرفه و باشند و این قیما و در باشند و در حصار ایشانست
که عالم از این است و در جوهری جسم که عالم خلق است و یکی روح
که عالم از است روح را با سهای مختلفه و در کرده اند اهل بیت
روح انسانی و روح ملکوتی و روح گدستی و مانند این گفته اند
و اهل حکمت نفس انسانی و نفس مادی و نفس باطنیه و مانند
این گفته اند اما اهل شریعت بگویند که در روح سخن گفتن بیهوده
کردن اجازت نیست از جهة آنکه روح را از آدمیان گسستی
و نخواهد داشت تا غایتی که رسول الله سلام هم ندانست
زیر که جماعتی از ایشان سوال کردند که روح چیست
علیه السلام انتظار وحی می برد ما جبرئیل باید و این آیه
اتو رد که رب الونک عن الروح قل الروح من امری و ما
اوتینکم من العلم الا قلیل بعضی از اهل شریعت بگویند که رسول
علیه السلام میدانست که روح چیست اما اجازت جواب

گفتن نبود و بعضی دیگر هم از ایشان میگویند که رسول خداست
 و جواب هم گفته که علی الروح من امر ربی همانا و فو حکم روح
 از عالم ابرست و بسیط باشد و او را کردن خوان گفتی میان
 او کماهی ممکن نباشد و چیزی که او را افزا نباشد توفیق است
 بخاصه و لوازم نباشد چنانچه موسی علیه السلام توفیق کرد
 و سوال فرعون که و ما رب العالمین قال رب السموات
 و الارض و ما بینهما انکم موقنین بدین تفسیر مراد از او
 او تیمم من العلم الاقلیلا محمد باشد بلکه سایلان باشند
 بدانکه بعضی توفیق روح چنانی کرده اند که الروح جوهر
 نورانی بسیط حقیقی می باشد محی الجسم و بعضی دیگر گفته
 اند که الروح می باشد محی لغيره یعنی روح زنده است
 بذات خود و زنده کننده جسم است و جسم که حیات
 عارضی دارد و نوری دارد که آن عبارت از هوای است
 که المحس نور ذی العالی فوق بین النفع و الفو روح
 که حیات ذاتی دارد و نوری دارد که آن عبارت از عقل

هست که العقل نزدی القلب یوق بین الا نفع و لا ضرر
 بدانکه اهل شریعت میگویند که اول کسی که خدا تعالی از
 آدیان بیافرید آدم بود علیه السلام و غالب آدم را از خاک
 آفرید یعنی از عناصر اولیه اما چون خاک ظاهر تر بود او را
 تخصیص کردند بزرگ نور خلقنا الانسان من سلاله
 من طین الایه پس بعد از روح انسان روح محمد آمد
 و بعد از او روح انسان غالب آدم بعضی میگویند که خدا
 همه روح آدیان را یکسان آفرید اما چون بعالم شهادت
 آمدند و غالب اتصال یافتند و تربیت مادران و پدران
 در یافتند تفاوت پیدا شد که کل مولود یولد علی فطرته
 فابواه یهودانه او ینصرانه او یمجسانه ترجمه همه فرزندان
 به فطرت زائید یعنی برادر است و یکی پدر و مادر ایشان
 را مجود و ترسان و کبر میگردانند یعنی از آن فطرتهای بخشنده
 که میزدند ایشان آنکه هر دانی را حق و حلال میزدند بدانکه انسان
 روح طبیعی دارد و محل آن جگر است که در پهلوی راست است

و روح حیوانی دارد که محل آن دل است که در بدن حیوان است
 و روح انسانی دارد که محل آن دماغ است و روح انسانی
 دارد که محل آن دماغ انسانی است روح مکتبی شایسته عقل
 و روح حیوانی شایسته زحاجه است و روح طبیعی بنده و مکتبی
 که اندر نور السموات و الارض مثل نور کیمیا است و بنده و مکتبی
 المصالح فی الرفاهة الآتیه بدانکه روح انسانی را که از عالم
 آخر است باعتبار ارات و امتلاغات با سایر مخلوقات ذکر کرده اند
 باعتبار آنکه قابل کمال و نقصان است و از حال بحالی که در
 عالم کفشد و باعتبار آنکه زنده است و زنده کفشد و جسم
 روح کفشد و باعتبار آنکه دانا است و دانا کفشد و دانا
 کفشد و دیگر است عقل کفشد و باعتبار آنکه بسیط حقیقی است
 و قابل قسمت نیست روح دایمی کفشد و باعتبار آنکه از عالم
 علوی است و از جنس طلا یک است روح عقلی کفشد ای جزو
 اگر کسی گوید که آدم را روح است و صد عقل همه
 ز دست است از جهت آنکه یکند و جزو ایشانید که بعد از اعتبار

بعد نام بخوانند و در آن یک چیز حق تعالی که گفته لازم نماید
یعنی هر صفتی که ایشان دارد از صفات حق تعالی و ذی شایسته
که گویند روحی دارد و چون ملکی بر سه طایفه پس بر صفتی از ایشان
بانی موصوف بشود و او را بآن اسم بخوانند و باعتبار هر
صفتی او را روحی بخوانند و یکصد و بیست و یک در هر یک اخلاق و اوصاف
پیشتر است روح و مثل او را در آن باشد که هر چه بود و عقل و حواس
روح از روی جوهر است یک چیز اند و قابل زیاد و نقصان
میشوند اما از آن روح که قابل اضافات و اعتبارات است
نه قابل نقصان و کمال اند و اطلاق قدرت و کثرت بر ایشان
کرده اند و اگر بعضی از اهل آئین منشأ اخلاق و نیمة
و اوصاف را پسندیده را نفس بخوانند و منشأ اخلاق و نیمة
و اوصاف را پسندیده را روح میگویند چون سخن با چهار
حقیقت روح را تمام بیان کنیم آنچنان در سالکان اند
که روانی خلوص باشد و اگر در آن جسمی دارد که روح
از عالم خلق است و قابل قسمت است و در میان دارد که
آن از عالم امر است و قابل قسمت نیست و هر چه مرکب
و قابل قسمت باشد هر آنکه در روی کثرت و افعال باشد

و هر چه که در این کلمات و اجزای باشد هر آنکه در این کلمات
و اجزای از این کلمات در بعضی از خصوصیات باشد چنانکه
آن که در این کلمات و اجزای باشد در یک موضع برینند و اگر
نشوند و اگر در یک کلمه و در هر چه که در کتب باشد و در
این کلمات پس بر صفاتی از صفات و در بعضی از افعال و در
بعضی از خصوصیات باشد بلکه همه صفات او قائم بذا باشد
و اگر همین چیزی دانا و شنوا و بینا و چار و بهمان چیز که دانا باشد
بعینه بهمان بینا و شنوا باشد و در هر صفاتی چنانکه
چون این مقدمه معلوم کردی بدانکه روح آدمی از حیوانات
علی و عالم و سبع و بهر جهت و سکلم و صفات او صفات الهی
نماند از جهت آنکه غالب بر عنصر و جوفی فعلی خاص دارد
و روح آدمی اگر چه کوی همه حیوانات و اگر عالم کوی همه عالم
ست و اگر سبع کوی همه سبع است و اگر بهر کوی بهر جهت
و اگر سکلم کوی همه سکلم است زیرا که صفات و افعال او
با آلات جسمانی نیست بخت معنی آن الله تعالی تعلق آید
علی صورته و اینست معنی من عارف نعمه فقد عرف ربّه

بدانکه غالب آدمی عالم است بلکه عالمهاست و روح آدمی رب
 این عالم است و درین عالم هیچ عضوی از روح غالی نیست
 و روح تمامها در هیچ عضوی از اعضا نیست اگر گویند که روح
 داخل شیر نیست و خارج شیر هم نیست درست باشد از جهت
 آنکه هیچ جزئی از اجزای روغن از شیر غالی نیست پس روح شیر
 باهم باشند و ازینجاست که روح درین عالم به بعضی نزدیک
 و به بعضی حاف و از بعضی عایب نیست فرق کرده عیش این
 عالم است و کتب پای تحت الشری این عالم است نسبت با
 روح هر دو یکسانست و تدبیر هر دو بی تفاوت زمانی و مکانی
 میکند و هر کنکاری او را از کار دیگر مشغول نمیکند در همان حالت
 تدبیر پای همه میکند و تدبیر بر سر او از تدبیر پای مشغول نمیکند
 و تدبیر پای او را از تدبیر سر مشغول نمیکند و در همه کارها چنانکه
 میدان لایق علمش آن و مجموع ملائکه زمان و بیند و عالم غالب
 را بنظام میدارند و هیچ کس را از ملائکه انکار خلاف زمان
 نیست که در فعلون ما تو مؤمن و هر ملکی را کاری معین
 و هر کز ملکی کار ملکی دیگر کنند و ما بنا الاله مقام معلوم بدانکه

قلب و روح

کمال روح انسان در دانستن علوم حقیقت است و اهل
 حقیقت نفس است و آنچه تعلق با او دارد و دانستن دنیا
 و آنچه تعلق با او دارد و دانستن آخرت و آنچه تعلق با او دارد
 و مشایخ طریقت میگویند که اصحاب کمال چهار طایفه اند ساکنان
 و مجذوبان و ساکنان مجذوب و مجذوب ساکن و ساکنان
 مجذوبان کاملان اند اما مکمل نیستند و ساکنان و مجذوبان
 ساکن کاملان مکمل اند و سلوک یکب و اختیار بنده است
 و جذبه بفضل و عطای خداست پس اولیای اولیای انبیا
 و انبوت بفضل و عطای خداوند باشد نه یکب و اختیار
 و نه بوجوب همچنانکه مذہب حکما و معتزله است زیرا که
 انبیا و اولیای مجذوب نباشند بدانکه بعضی از اهل تصوف
 میگویند که طبقات مردم چهار است اهل تقلید و اهل استدلال
 و اهل عیان و اهل عیان و هر یکی از این طبقات اربعه
 در جاست و کمال آدمی آنست که بتعام عیان که تمام
 نبوت برسد و بعضی دیگر از اهل تصوف میگویند که کمال
 آدمی آنست که بتعام حریت و آزادی باشد و بعضی دیگر

هم ایشان گفته اند که کمال دمی در آنست که تمام تو عهد و
 استقامت برسد و از زردی تا با نظر کنی تا آنکه یکی است
 بد آنکه معنی می تواند یک و دوستی است
 و نزدیک و دوستی که تمام قرب و محبت است یک تمام
 است و اگر کسی گوید که دو تمام باشد هم درست است
 تمام محبت بعد از تمام قرب باشد که محبت بی قرب امکان
 امکان ندارد ای درویش هر که خدا تعالی معرفت داشته
 صفات خود بخشد او را معونیت حضرت خود گردانند
 او را در جریده او ایستادت گردانند محبت و دوستی او
 باشد بد آنکه رسول علیه السلام میفرماید که اگر کسی زردی را
 از او بای فرای خالی نباشد همیشه در عالم نزدیکی
 و دوستان خدا باشند و طبقات ایشان شش است
 و در ایشان سید و و چاه و شش باشد البته اول سید
 و طبقة دوم چهل و طبقة سوم هفت و طبقة چهارم پنج
 و طبقة پنجم سه و طبقة ششم یکی سیدستان بر دل آدم
 چهل تنان بر دل موسی و پنج تنان بر دل هیرشل
 اند

بر دل میکشیل و یکی بدل سر زینلی هرگاه این یکی بر دل
 اسرار خیل است چون ازین عالم فعل کند خدای تعالی از
 سه تنان یکی را بمقام قرب اورساند و از پنج تنان یکی را
 بمقام قرب سه تنان و از هفت تنان یکی را بمقام قرب سه
 تنان و از چهل تنان یکی را بمقام قرب هفت تنان و از
 سیصد تنان یکی را بمقام قرب چهل تنان و از احوال عالم را
 زمین یکی را بمقام قرب سیصد تنان و از طبقه هر یکی که در
 عالم نقل میکنند چنان میدان و عدد ایشان ازین گزشت
 هرگز کم نشود و این مقام است چون ادبیا را طبقه
 ایشان را درستی اکنون بدانکه نهایت تمام ادبیا
 بدانکه بدایت تمام انبیاست چون سالک و مقام اول
 انبیاست رسد بمقام نبوت رسیده باشد بدانکه ایمان
 ولایت است هر سه نور خداست اول جلالت نور
 ایمان بمشابه نور ستاره است و نور ولایت بمشابه نور
 ماه است و نور نبوت بمشابه نور آفتاب پس ایمان نور
 آرد و ولایت نور نور و نبوت نور نور و این هر سه

فی فضل خداست جل و علا اما بهر عنایتی نسبت با عنایتی دیگر
 عام و خاص نمی باشد و هر عنایتی که خاص تر است بنام دیگر
 مخصوص شود و چون خدا تعالی دیگر را از کویایان برساند
 این فضل و عنایت عام را هدایت میگویند که انگلهای هدایت
 مناجات و گفتن الا الله بیدی من نشان دهد و چون به مرتبه
 ولایت برسانند این عنایت خاص را هدیه میگویند که
 جزیره من جزایات الحق تواری عملی تعدیل و چون از مرتبه
 ولایت به مرتبه نبوت برسانند این فضل و عنایت خاص
 الخاص را اجتناب میگویند که واجبتا هم و هدایتا هم الی
 صراط مستقیم یان عنایت عام آمد و ولایت عنایت
 خاص و نبوت عنایت خاص الخاص مومنان گناه کنند
 و باز توبه کنند و او را گناه نکند اما امکان دارد که گناه کنند
 که خطای ایشان جایز نیست و انبیاء گناه نکند و امکان
 ندارد که بکنند از جهت آنکه موصوفین از صفات و کمالات
 در میانند و هیچیک از صفات را بداند که اهل شریعت میگویند

که رسول علیه السلام برگزیده و آورنده خداست و معصوم
از صفایر و کبایر و متابعت او واجب است و عداوت
بنص است نه با جماع و اتفاق پس خلیفه خدا آنست که معصوم
باشد از قبل آنکس که مخصوص از قبل هدای بر هر تقدیر و هر
که معصوم باشد از صفایر و کبایر تا قول او حجت باشد و هرگز
نباشد که خلیفه خدا در عالم نباشد بد آنکه اهل شیعہ سه فرقه
فرقه میگویند که امام چهارست علی و حسن و حسین و محمد صنفیه
و محمد صنفیه زنده است و در کوهی است پنهان چون وقت
شود بیرون آید و جمله روی زمین را بگیرد و امام زمان است
و فرقه دیگر میگویند و اینها اسماعیلیانند که امام هفت است
علی و حسن و حسین و علی زین العابدین و محمد باقر و جعفر
صادق و اسمعیل و اسمعیل زنده است و در کوهی پنهان
چون وقت شود بیرون آید و جمله روی زمین را بگیرد و امام
زمان است و فرقه دیگر میگویند و اینها اند و میگویند که امام
دوازده اند علی و حسن و حسین و علی زین العابدین و محمد باقر

و جعفر صادق و موسی کاظم و علی بن موسی الرضا و محمد تقی
 و علی بن ابی طالب و حسن العسکری و صاحب الزمان محمد مهدی
 و محمد مهدی زنده است و در غاری پنهان است و در وقت
 شد و بیرون آید و جمله روی زمین را بگیرد و امام زمان است
 پس نزد یک اهل شیعه ادیانها اند و عدد ایشان
 که گفته شد در بیان بود و قریب نسیان است
 بدانکه چون آتش و هوا و آب و خاک با هم بیامیزند و مزاج
 تمام یابند و صورت هر یکی را در ماده آن دیگر را نهند و بخشی
 که قوت هر یک گشته شود و هر این ازین جمله کفایت مناسبت
 الا جز حاصل آید و ای کفایت را مزاج گویند و مزاج در قسمت
 اول خالی از دو قسم باشد یا معتدل یا غیر معتدل
 حقیقی از سه حال بیرون نیست یا قریب یا معتدل حقیقی است
 یا بعید از معتدل حقیقی یا متوسط میان هر دو و اگر این مزاج
 حادث بعید از معتدل است مزاج نبات باشد و دواب
 الا صور که عقل فعالیت میریزد مزاج را لایق است عقدا و در

تا جسم و روح نبات پیدا آید و اگر قریب باشد از آن است
 مزاج انسان باشد و اهل الصورین مزاج را لایق استعداد
 و صورت بخشند اما قالب نفس انسانی پیدا آید و اگر متوسط است
 میان هر دو مزاج حیوان باشد و اهل الصورین مزاج را
 لایق استعداد و صورتی بخشند اما قالب و روح حیوانی پیدا آید
 بدانکه نفس انسانی که جوهر است بسیط حقیقی و محال و محرک
 جسم بارادات در قالب انسانی نیست از جهت آنکه او را
 احتیاج بجزئی نیست اما تعلق دارد بقالب انسانی از جهت تدبیر و
 صورت و نفس انسان پس از قالب با الفعل موجود نبود و اما
 با الفعل موجود شد یعنی چون قالب تمام تصویر یافت با عقل
 نزدیک شد انسانی را پیدا آید که او اسوئیه و نخت فیه
 است روحی ففعلوا له سادسی و مراد از تویه برابری
 ارکانست یعنی اجزاء هر چهار در کیفیت برابر شدند که
 برابر با اعتدال است و تویه قالب انسانی بمشابه آنست که
 آن را تدبیر بجای رسانند که شفاف و عکس ندیده شود و این

نفس انسانی اگر چه با قالب با الفعل موجود میشود اما از
 قالب با الفعل باقی خواهد بود بدانکه انسان روح طبیعی و
 روح حیوانی و روح نفسانی دارد و جمله حیوانات با انسان
 درین سه روح مشترک است و نفس انسانی هم دارد و نفس
 انسانی عکس نفس فلکی است یعنی روح نفسانی که در طالع
 است چون جوهر فلک نزدیک میشود بسبب طهارت
 و نراست قابل عکس نفس فلکی میگردد و عکس نفس فلکی
 در ظاهر میشود و نفس انسانی پیدایم آید و دلیل بریک
 روح نفسانی بجز هر فلک نزدیک است آنست که روح
 نفسانی که در دماغ است روح کفایتی بکفایت که کرم است و نه
 سرد و نه تر و نه خشک و نه ثقیل و نه خفیف همچنانکه جوهر هر موهبت
 پس هر چند روح نشانده بر ایضات و مجامدات تعویض
 مییابد تا بل نفس بالاتر میگردد و نفس فلک الا فلک که نفس
 اصل است نزدیکتر میشود تا غایتی که عکس نفس کل در و پیدایم
 بدانکه اهل شایخ و اهل مکه متفق اند درین که نفس انسانی

ممکن نیست فکری است و فیض نفس فکری هم میگوید اما لایزال
 میگوید که این فیض از عالم علوی باین عالم سفلی می آید و در
 عالم پیش از آمدن باین فعل موجود بود و اهل حکمت میگویند که
 موجود نبود با قایل بالفعل موجود شد و این سخن خارج از مباحث
 معلوم نشود مثلاً شعاع آفتاب که در خانه هر یک تافته است
 با آفتاب عکس آفتاب است و از مقابل آفتاب پیدا شده است
 اما اهل تناسخ میگویند که این شعاع ممتد است با جرم آفتاب
 و آنجائی آید و پیش ازین که در خانه پیدا آید موجود بود و اهل
 حکمت میگویند که این شعاع در همه خانه موجود میشود و پیش از آنکه
 در خانه ظاهر شود بالفعل موجود نبود و این بنابر آنست که در
 نور این خاصیت است که هر چیزی که در مقابل او پیدا می آید شعاع
 بر آن چیز پیدا میشود بحسب قابلیت آن چیز که بعضی چیزها باشد
 که قبول شعاع در آن بیشتر باشد از بعضی دیگر چنانکه هیچ جسمی
 که درون خانه بقی نیست خاصیت نورانیست که گفته آمد و در
 آن آینه نیز همین خاصیت است و هیچ شک نیست که این

صورت که در آب و آینه پیدا شد پیش از تعاقب با الفعل
 موجود نبود پس صورتی که در آینه است و شعاعی که در دیوار
 است و ضی است که از تعاقب آفتاب و آینه پدید آید
 پس ازین مقدمات معلوم شد که نفس یا نانی پیش از تعاقب
 با انبیا موجود شود و پیوسته آنکه از کمال اربعه این خاصیت
 دارند که چون با یکدیگر آمیزش یابند آنچنان که شرط است کمال
 پیدا شود و نقطه این خاصیت دارد که چون در علم افتد
 و مانعی نباشد نفس هیئت در و پیدا آید و چون اصول
 حمید و تنویر یابند آنچنانکه حق تنویر است هر آینه لایق
 انسانی که از تعبیر نفس با طقه و روح انسانی میکنند
 پیدا شود این بود خلاصه سخن اهل حکمت در بیان مبدأ
 قالب انسان و حدوث روح و بقا او پس از غرض
 تمایز میان قوتها که در این قالب است بدانکه در قالب
 انسانی چهار قوت است جاذبه و ماسکه و ماضیه و دایه
 که اهل شریعت ازین چهار قوت تعبیر بحیاط ملک میکنند

و اصل حکمت چهار قوت گویند و هر یکی از این چهار قوت
 بعضی مخصوص است و یک طرفه طریقه العین از عمل خود
 غافل نمیشد و نخواهد بود و از کار خود هیچ غسکی و غلامی
 ندارند و معدن هر چیز را که بخود کشد و نخواهد ارد و معلوم
 و دفع کند بجا و نت و مدد این چهار قوت باشد بلکه
 چون طعام در معدن آمد و نضج یافت و کیلو گشت
 آنچه زنده و خلاصه آنست در هر روح طبیعی شد و آنچه
 باقی ماند از بیغم و خون و سورا و سورا روح طبیعی از آن جمله
 اعضا رسانند و از هر یک جمله اعضا رگها باشد که مجاری
 غذاست و این رگها را روده خوانند باز آنچه زنده
 و خلاصه روح طبیعی است و آنرا جذب کند چون در دل
 آید و یکدیگر در مضمین باید آنچه خلاصه آنست در دل
 روح حیوانی شود و آنچه باقی ماند روح حیوانی آنرا
 جمله اعضا قسمت کند و تمام هیوة در بدن روح
 حیوانی است و از دل جمله اعضا رگها باشد که مجاری

حیاست و این رکهارا شرا این خوانند باز آنچه زنده و فانی
 است و ماغ آنرا جذب کند و چون در ماغ آید یکبار دیگر
 نضج یابد آنچه زنده و خلاصه است در ماغ روح منسانی
 آنرا بجله اعضا و قوتها و ماغی قسمت کند و قسام و حرکت
 روح منسانی است و از ماغ بجله اعضا رکهار باشد که بجای
 حس و حرکت است در میان دو حس بد آنکه هواس
 طایفه پنج است سمع و بصر و ششم و ذوق و لمس و حسی باطن
 بهم پنج است حس مرکب شاهد را در یابد و بهم غایب را مثلا
 رنگ آب گرمی باید و طعم آب را ذوق و بوی آب را ششم
 سردی آب را لمس و او را از آب را سمع و این بجله را حس
 مرکب گرمی باید و او را حس مرکب بعضی از همه اینها است
 گفته و خیال این بجله را از حس مرکب میگیرد و نگاه میدارد
 و بهم معنی دوستی و دوست را و دشمنی را از بهم میگیرد
 و نگاه میدارد و متعرفه است که تعرف میکنند در مدرکات
 که مخدول است و خیال ترکیب و توفیل مدرکات که آدمی را

متخيله

باید و ستر تصور میکند و این قوت را اگر عقل کار فرماید متعکله
گویند و اگر وهم کار فرماید متخذه گویند و بنزدیک اطباء جوهر
باطن سه پیش نیست تخیل و توهم و ذکر زیرا که بنزد ایشان
حسن متحرک و خیال یکی است و محل او مقدم دماغ است
و وهم و متخرفه یکی است و محل او وسط دماغ است در میان
قوت حرکت و قوت استقامت بدانکه محرک و قسم است باعنه
او فاعله باعنه آنست که داعی و باعث قوت فاعله است
بر تحریک و فاعله آنست که محرک اعصاب و حرکات اعضا
از دست و پاهایان بردارد قوت باعنه باعنه قوت فاعله
بر تحریک از جهت دو غرض یا از جهت جذب منفعت و حصول
لذت یا از جهت دفع مضرت و غلبه اول را شهوات گویند
و ثانی را قوت عصبی این است بیان روح طبیعی و روح حیوانی
و روح انسانی که گفته شد در بیان حال
بدانکه روح نفسانی که در دماغ انسان است زجایم فیض
نفس ناک قریب فیض نفس ناک قمر زجایم فیض

نفس فلک عطارد و فیض نفس فلک عطارد زجاجه و
 فیض نفس فلک زهره و فیض نفس فلک زهره زجاجه
 و فیض نفس فلک زهره زجاجه و فیض نفس فلک شمس و فیض نفس
 فلک شمس زجاجه و فیض نفس فلک مریخ و فیض نفس فلک
 زجاجه و فیض نفس فلک شترتی و فیض نفس فلک شترتی زجاجه
 فیض نفس فلک زحل و زجاجه و فیض نفس فلک ثواب و فیض
 نفس فلک ثواب زجاجه و فیض نفس فلک انوار و فیض نفس
 فلک الاندک زجاجه و فیض انوار باری تعالی اجنت نهات
 کمال انسانی در ریاضات و مجاهدات و تصفیه باطن و مدد
 و عنایت پیران بر این مرتبه توان رسید و هر که درین
 مرتبه رسید هر چند که در همه عالم بداند و تنها بداند و لایزال
 عالم نسبت با او افزا باشد و او کل و همه افزا باشد
 و نورت کل را باشد اما آنچه کل را باشد افزا باشد و اگر
 هر که باین مقام رسید اگر در کم ناهی و غفلت بگوشد و محفل
 عوام و دعوت ایاهی نزارد و دلی باشد از اولیا و خدای واکر

فیض

باین کمال علم و خاصیات نفس باز آید و بدعوت مشغول شود
 نبی باشد از انبیا بزرگ در بیان خاصیت نفس بدانکه
 جمله عملیات غائی کرده اند که بعضی نفوس خاصیتی ندارد و بعضی
 دیگر آن خاصیت ندارد مثلاً خاصیت نفسی باشد نباتات و در
 و تیر و آن که هر نوع علمی که از آن دشوار تر نباشد چون روی
 باقی آورد در یک روز یا دو روز تمام آن علم را ضبط کند با
 این ادراک تحت حافظه او چنان باشد که هر چیز را یکبار بشنود
 و یاد گیرد و چون یاد گیرد دیگر فراموش نشود و نفسی دیگر باشد
 که در هرگز نگاه نکند جمله احوال او را و حکایت کند اگر گشته
 و ناآمده و نفسی دیگر باشد که هر آنچه در عالم واقع خواهد
 شد را او پیش از وقوع آن معلوم شود و نفسی دیگر باشد
 که در هر فکر که هست بنزد او چنان که هست او باشد ظاهر
 شود و این جمله خاصیات نفس است در بیان روحی و الهامی
 بدانکه هر که با اینها و مجاهدات خود را از تعلقات
 آورد و اندرون و بیرون خود را از غلایق و غلایق بدست

خالی و صفائی گردانند هر چه در عالم حادث شود پیش از وقوع
 آن اورا خبر شود یعنی بر ایضات و مجامدات خود را از این
 دو مقام بیرون آورد و روح نفسانی او در اعتدال بخون
 و هر ملک شود و نفس با طقه در بخت و او را توقع نمایند
 نفس فکرت کرد و هر آینه حکم نیست بستی که میان نفس با طقه
 او و نفسی فکرت پیدا آید از نفس فکرتی و نفس با طقه او غیر
 پیدا شود چنانکه و در آینه صفائی که در مقابل یکدیگر باشند اما
 هر چه که پیدا آید در نفس با طقه بطریق کلی نفس با طقه آنرا
 با نتیجه بطریق خود در حکایت کند و از تخنیل بحسب مکرر نزل
 کند و چون مکرر نزل کرد و محسوس شد و نتوانست
 نیست میان آنکه از بیرون چیز بحسب مکرر آید یا از درون
 و از همین جهت بعضی او را حس مکرر گفته اند چرا که از
 و طرف ادراک میکنند اینست معنی وحی و الهام که گفته
 شد و بعضی از مبتدیان باشند که چون اس بر بیان پیدا
 آید چیزی که معلوم ایشان نبود و باشد ناگاه معلوم شود که همان

برند که مکر از بیرون می شنوند و آنرا آوارها تن نام می دهند
 و این کرامات و معجزات بدانگونه که کرامات و اظهار معجزات
 خارج عادات بنا بر آنست که چون نفس قوی و کامل باشد
 شد در دنیا که در عالم کون و فساد ارادت کند آن فیض
 بحصول موصول گردد از برای آنکه ای هیچ تردد و یکی ارادت
 نفس مایه سبب هوادشیت که در قالب پیدای آید پس
 شاید که نفس قوی و کامل افتد بختی که نسبت
 او به عالم کون و فساد و بعینه همچنان باشد که نسبت
 نفس به قالب مایه پس ارادت او سبب باشد هر ارادت
 او در عالم کون و فساد اینست خلاصه سخن اهل حکمت
 و سبب اظهار کرامات و معجزات در میان اهل
 اهل حکمت بدانگونه که اهل وحدت و طایفه اند طایفه
 بگویند که ظاهر عالم از انلاک و انجم و عناصر و موالیه
 ضیالی و غالی است و هیچ وجودی ندارند و بی هیئت
 وجود حقیقی که وجود واجب الوجود است موجودند

و طایفه دیگر مکیویند که هر دو عالم بحقیقت موجود است
 اما وجود پیش از یکی نیست و آن وجود خداست و بغیر
 وجود و اجداد مراتب و اسما بسیار است هر نوعی از
 انواع موجودات و هر اسم از اسما و مرتبه از مراتب
 این وجود است یعنی از مراتب کامل و تمام باشد و نه
 ناقص و غیر تمام و اگر نه چنان باشد مراتب پیدا نمائند
 و اتم و اکمل مراتب وجود انسانست هر کمال که در همه
 مراتب است در انسان است و در انسان کمالی است
 که در هیچ مرتبه از مراتب نیست و آن عبارت از بقا
 جمیع کمالات الهی است
 ای نسخه نام آلی که توئی وی آینه جمال شایکی توئی
 بیرون ز نسبت هر چه دیکم از خود بطلب بر آنچه فواید توئی
 اگر چه کانیات هر یک آینه اند اما نوع
 انسان آینه کیتی نامست و اگر چه در هر فردی
 از افراد موجودات جامی است اما انسان عام

جهان نخست پس انسان و اما مجموع مراتب و تدریج

کبر آمد

در حقیقت عالم جمیع جهال بودم روز ششم و بی نفوذم

نخواست و در وصف جام جمیع نبودم خود با جمیع عالمی بودم

که بیست است و بیست المقدس و سوره الهی و لوح

محمّد و عیسی اعظم و املا علیین کونیه

صفات و مقامات آدمی است و اگر علم و عقل و حکمت

و در آخرت جااست و نبوت و ولایت کونیه

هم و در جانب و مقامات آدمی است و اگر عکس

جهل و شیطان و دوزخ و اسفل السافلین کونیه

چنین است در نهان و غیبا فتم کنی و کمان کج نبری

و از اوج توحید و حقیقت و از اعلی

علیین و قدرت یا اسفل السافلین که

که رفتار نشوی و در خیال و در نیاری

که مراد از این سخن که وجود میباش از یکی

یکی نیست که آن موجود انسان است بجز انسان چیزی دیگر
 موجود نیست که از اینجا نمی خدا لازم آید ما این گمان نبریم که
 خدا هم موجود است انسان هم موجود که از اینجا شرک لازم
 آید اما این بدان که آن وجود واحد را صورتی است بی در
 و بی هیچ صورتی آنکه گوییم است مشاهده نکرد و مکرر صورت
 انسان و اما از جهت آنکه علم در دل است و دل ای وجود
 انسان و اما است در هیچ آینه خود را تمام ندیده الا در آینه
 وجود انسان که آن الله خلق آدم علی صورتی بدانکه کمال
 انسان در دو چیز است یکی بلوغ و دیگر حریت و معنی بلوغ
 رسیدن است باین وجود و داشتن عقایق و غیر این است
 و صفات او تمامها و کمالها و بی حریت آنرا و در آنوقت

از هر چیزی که مانع و ممانعت یابین بلوغ اندانند بلوغ عوام را
ممانعت و خواص را می باشد بلوغ عوام آنست که بدانند که
وجود پیش از یکی نیست و این وجود همیشه بود و نیست خواهد
بود و بلوغ خواص درجات دارد و درجه اول رسیدن به طایع
اشیا و طبیعت به غیر مادی است این مقام حکماست و بلوغ
حکما نیست که درجه دوم رسیدن به خواص اشیا و ذات
به غیر مادی است و این مقام انبیاست و بلوغ انبیاء نیز درجه
سوم رسیدن به حقایق اشیا و حقیقت به غیر مادی است
و این مقام اولیاست و بلوغ اولیاست پس هر که طایع
اشیا را نمی شناسد حکمی باشد از حکما و بزرگ و هر که طایع
و خواص اشیا را نمیداند نمی باشد از انبیاء و بزرگ و هر که

طبایع و خواص و صفاتی بسیار می شناسد و بی باشد از این
 بزرگ نیست معنی حکیم و نبی و بی که گفت آمد اما اگر کسی
 سر که غسل نام نهد که غسل نشود و اگر غسل را نشناسد که
 غسل است لازم نماید که غسل نیست بلکه علاوه بر غسل نماز کند
 بگوید که عیسم بدانکه حکما در اظهار کردن نبوت حکمت
 مختارند اگر خواهند طبایع بسیار را بد بکران تعلیم کنند و اگر
 نخواهند نکنند و انبیاء در اظهار کردن نبوت مجبور اند زیرا که
 ایشان را نمایندگی همه چیزها پس در هر چیزی که درو حایت
 نیک باشد لازم آید ایشان که بگردن آن مردم
 ولایت کنند و در هر چیز که درو خاصیت بد باشد لازم
 آید که مردم را از گردن آن منع کنند و از این پی کثرت
 و اندویدن نشود و درین رحمت و بعیت بسیار ایشان
 رسد و همه را تحمل کنند و اولیاء در اظهار کردن ولایت

و حقایق است یا مختار اند اگر خواهند حقایق چیزها را یا مختار
 آنها را کنند و اگر نخواهند بکنند و این بی وحدت و هدایت
 میسر شود و بداند که اختلاف مراتب چیزها از جهت اختیاری
 نه از این جهت است که چیزی ایشان را با اختیار مجبور و مختار
 میگردانند بلکه جمله صفات و اعراض چیزها نه از این جهت است
 که چیزی ایشان را با اختیار یا با صفات موصوف یا با اشی
 مخصوص میگردانند بلکه خاصیت زمان و مکان و خاصیت
 امر و در طبایع و خاصیت اغذیه و ادویه و خاصیت قیام
 و مراتب است بدانکه جمله چیزها در همه چیزها مجبورند
 حیوان و انسان که در حرکت است کتاب علوم و حکایات مختارند
 و اگر حرکت نگاه کنی در آن هم مجبورند پس بلوغ را چهار درجه باشد
 یکی در جنس و ام و سه خواص و هر بیت هم چهار درجه و این درجه
 اول آنست که از حجاب ظلماتی که مانع جاه و لذات شود

درجه

پیش از

طبیعی است ببرد و آزاد شود و درجه دوم آنست که اگرچه
 نورانی که علم و فهم در مع و تقوی و طاعت است ببرد
 و آزاد شود و درجه سوم آنست که از سه نیش افشا
 و آمیزش با اهل دنیا و پیوستن ببرد و آزاد شود و در
 چهارم آنست که از نستی خود ببرد و آزاد شود و بخت
 جل و علازنده شود و اینست معنی بود قبل از آن که توانا آید
 و در میان بسبب تفاوت و اخصائی که واقع است میان
 انسانی و میان رزق و مرض و حداقت و کثرت
 و بلاوت و اخلاق بد و اخلاق نیک و درازی عمر و کوتاهی
 و مانند این بد آنکه بعضی از دانا یان میگویند که سبب این
 تفاوت و اختلافات خاصیت مزاج است یعنی
 از آدمیان که مزاج ایشان قوی باشد با غنایست چون
 اهل ذوق و دانا باشد هر آینه بنوائی سیل و چشم

اختلاف

قبیلہ بزرگ قوی شوند و روزی بر ایشان فراخ شود و سبب
 روزی چندین کس شوند و بعضی دیگر که مزاج ایشان
 غرض اعتدالت حق و خداوند باشند هر آینه بطلان
 و بی ادبی و غایت کار خود را بجای می رسانند که خوارترین
 قبیلہ و قوم باشند و روزی بر ایشان تنگ گردد و روزی
 مذلت و خواری غنی بدست آرند و در همه اختلافات چنین
 میدانند اما این بجای اعتماد و رانند و بدین که اگر جویس
 که نوکی و دورویی و غارت و خواری و فراخی و تنگی روزی
 بجز اعتدال و تعلل و عقل و کبارت و علم و حکمت و استقامتی
 باقیست که بواسطه مزاج قریب با اعتدال عقل و علم است
 نو کند و فراخ روزی و با جا و شوکت بود روزی و در میان
 ای بسا معلول لغت و ماحول و احوال بی تدبیر که از رزق
 و نقره خیزند و در روزی و غنای گاه و گاه و گاه و گاه

و آوند دایکسا ابلهسان بی ادب و بی محلی بی کفایت که بر
 عقلا و علما حاکم اند و بعضی دیگر و اینها بنحوا میگویند که
 بتفاوت میان مزاج تنقی ندارد بلکه بطالع و صفات و رنگ
 بتعلق دارد تا بهر طالع در هر وضع از اوضاع افلاک
 بر کواکب متولد شده است و بعضی دیگر میگویند که تفاوت
 آدمیان از تفاوت نفوس کواکب است از آنکه نفس
 اطهر هر کس من نفس کواکب است و کواکب متفاوتند و در
 بلندی و پستی و شرف و خفاست و سعادت و شقاوت و قوت
 و ضعف و امثال این اگر چه کواکب ثوابت و در بلندی
 و پستی برابرند اما در بزرگی و خردی و در شرف و خفاست
 و ضعف و قوت و مانند این متفاوتند هر نفسی که باطنش
 از کواکب شمس مثلا از نفسهای دیگر اشرف باشد و
 در جملة تعجیبی میدان و اهل تحقیق از حکما و اولیا و انبیاء میگویند

بسم

که سبب تفاوت طایفه خاص آدمیان بلکه در هر خبری که در علم
 موجود است از جواهر و اطراف من افعال و اقوال خاصیت
 زمان و مکان و خاصیت افراد و طالع و خاصیت ادویه و غیره
 و خاصیات مقامات و مراتب را نیز اثری تمام است بدانکه
 و نسبت این حکم اصل و قوی و کلید چندین مشکلهاست دانستن
 شرحی و بطی دارد و این مختصر بحمل این جمله ندارد و آنچه گفته
 اشارت به بود بطریق اجمال بدانکه بعضی از آدمیان را صفات
 حمیده و اخلاق پسندیده و خاصیات نیک فطری و ذوات
 و چون ذاتی باشند هر آینه متمتع الزوال باشند و افتد
 این صفات هرگز از ایشان صادر نشود و اینها انبیا و اولیا
 اند انبیت معنی محصور و بعضی دیگر را صفات و اخلاق
 ناپسندیده و خاصیات بد فطری و ذاتی است چون
 باشند هر آینه متمتع الزوال باشند و افتد این صفات از ایشان

صفات م

افتد

صلوات

صادر شود و اینها اسوار و استیاء بدان عالم اند
 یعنی ملعون و مردود و بعضی دیگر هیچ منفی از صفات و هیچ
 از اخلاق و هیچ خاصیتی از خاصیات حمیده و ذمیه
 فطری و دانی نیست پس شرک تو حید و طاعت
 و بدی و نیکی و حدائق و حماقت و کیاست و بکارت
 و اشغال این ارشاد منصوص باینست و در وجود اید
 و اینها مقصدان و متوسطان عالم اند اگر در صحبت بنگار افند
 نیک شوند و اگر در صحبت بدان افتند بد شوند و در قرآن
 مجید فکر هر سه طایفه زفته است که و کنتم از و اجائل
 فاصحاب المیمنه و اصحاب المیمیه و اصحاب المشامنه و اصحاب
 المشامنه و السابقون السابقون اولیک المقبولون
 و در جای دیگر میفرماید و منهم ظالم لنفسه و منهم مقصد و
 منهم سابق بالجرات پس دعوت ایشان و اولیا و تیرت

و سلطان مخصوص طایفه مقتدران باشد و چون آن دو طایفه در
 از آنکه همیشه ممکن نیست که تبدیل و تغییر نمودن طایفه و
 و تدریجاً نسبت با ایشان ظاهر شود و در میان معنی سلوک
 تصوف بدانکه سلوک در لغت رفتن مطلق است و در نسبت
 رفتن است از جهل به علم و حاصل کردن علم بر عین و در وقت
 رفتن است از اخلاق بد با اخلاق نیک و در حقیقت رفتن است
 از هستی خود به هستی خدای تعالی یعنی نفی خود و اثبات حق ^{علا}
 است و خود را در مجلس خیرین بگذارد و مجلس
 توکل آرایش بر دار و وساکنان کوی شریعت هر روز
 سینه بیاورند و بگردانند و ضربی از کاغذ سیاه کنند
 وساکنان کوی طریقت هر روز ضربی فراوان کنند و ضربی
 دل سیاه بنهند و همیشه در آن گوشند که جگر خود را
 بکحل جواهر نوزده نشت آینه شریکین و دورین سازند و دل خود

بصفتی نورانی هدایت و ریاضات حلا و هند تا بهر در عالم موجود
عکس آن در وجد آید اما تصوف بعضی گفته اند که تصوف از صفات
که لباس هوניות است و بعضی از صفات گرفته اند که صفات
ایشان است و بعضی گفته اند که تصوف از صفات رسانیدن است
و بعضی بعضی گفته اند که او بر مرتبت خداوند خلق خدا و بعضی
گفته اند که کم یا می است و خدایی و استیلا این را این جمله راست است
و هر یکی را نظریه بعضی از صفات است اهل تصوف گفته است
از جهت آنکه این جمله که با و کرده شده است از صفات
تصوف است بدانکه سالک را و سکو که خود را بی ربط است
بعضی از آن خدمت است و خدمت به بن نباشد و بحال هم
و به نوعی که کرده باید که سالک از آن فراموش نکند
و به همگیس با و آن بگوید نه زبان و نه بدن زیرا که اگر دل
بگذراند خدمت هر خدمت خود و شهادت باشد و اگر زبان

یا دکنند ایز کرده باشند و این هر دو مبطل خدمت است که لا سطلوا
 صدقانکم بالحق و لا اذنی ای در پیش خدمت که در بنمایه بخم اند
 است و فراموشی که در بنمایه خاک باشد نیست پس اگر کسی بخم اند
 و بجاک نباشد عمر و مال ضایع کرده باشد و خدمت هر کسی بقدر مجتهد
 آن کس باشد اگر منتهی مجتهدم پیش خدا زیاده باشد هر آئینه خادم
 زیاده باشد نمی بینی که در میان اهل دنیا یکی خدمت با دوشاه کند
 هر آئینه قدر و مرتبه او بقدر مرتبه با دوشاه او باشد در میان
 اهل آخرت نیز چنین میدان و با دوشاهانی آخرت علما باشد
 و قصر العز و ملک الملوک نشانند اگر کسی را این دولت باری
 دهد و این عبادت روی نماید ملک تعزیت کوزه آب در عمر خود
 بدست انجمن کس دهد بی عرض منتی و بیانی فاضل از آن
 باشد که تمام عمر در خدمت دیگران حریف کند و سالیته
 تر از آن باشد که هر اردو بیار سرخ در راه خدا بمردم تصدیق کند

بہار

اور مجھے
وردہ

و همه غیر نیاز و دروغ و غفلت باشند و هیچ پادیه بگذارد و زبان ارادت
و در این میان بدو اگر میرد و لذت آتش است و در این ارادت باشد
و در طریقت میرد آتش که در این ارادت و اعتقادی نباشد بلکه ارادت
و اعتقاد او ارادت است آن گوی و در ضم و حکم و در این ارادت
چهار آتش شرط اول تجربه است بظاهر و باطن یعنی فهمید باید که
او در اول محو شود و از هر جهت و بجزیر علیه را از انوش کنیز و در دوم
آتش که آتش است اگر کند و ظاهر و باطن یعنی توان بر و در سوم
و هر که بگذرد از آتش خود کاری بکنند شرط سیوم ترک اعتراض
بظاهر و باطن بر افعال و اقوال و هیچ وجهی از وجود نه بخاطر نه
باعتقادی نه بقوال اعتراض کنند و بعد از افعال و اقوال او را نیک
شرط چهارم ثبات در ظاهر و باطن یعنی در این شرط که گفته
آمد ثابت قدم در این باشد و هر گز بی ثباتی و غلای بخورده
نداند که اگر بی ثباتی و در دو ملائت بخورده و در همه کارهای

او باطل شود است کارشروانیان و محامیت
 شک زیرین است یا برون و بعضی بیک از سر لایق است که
 مرید باید که در وقت و لباس و مسکن طریق اعتدال نماید و در
 ضمن این خاصیت بسیار است که از اکاملاتی دانند و ظاهر
 از مال و جاه و خیر نیایش که دوستی ملل جاه و مرید موصیفات
 و با هیچکس نگردد و با همه موجودات متواضع باشد و تواضع
 را هر چیزی خشن خود سازد و در وقت رفتن و نشستن خود را با اهل
 منصب و اهل دنیا مانند کند و در همه میان قوم خود را مشهور سازد
 و یکی از ایشان باشد و هم گزین اظهار طهارت نفس خود و در هیچ
 نکوید و اظهار علم و معرفت خود نکند که خود غائی و حقیقت
 همه از تقییر و نقصانی خود گوید و انصاف بد و انصاف
 نستاند و بسیار گوید تا چیزی از او سوال کنند جواب نکوید
 و چون سوال کنند جواب بظن اختیار نکوید و اگر ستمی نداند

گوید که غیبه نام و بطن و تجلی و تجلی جواب گوید و در بیان و حد و قوت
 و ششیده و عمان و تجلی دارد و حال و مقام بداند که حد و قوت
 یافتن است علی الاطلاق و بنده اهل تصوف یافتن است و بنده
 از عالم غیب پس اول که دیده سالک بنور علم و معرفت حق جل و
 عینا شود و چیزی از آن عالم بر ظاهر نشود و انرا و جدا باشد و حق
 بر آن بنماید و ظاهر تر شود و کشف کند و چون اگر کشف بکند و
 در روشن تر شود و معرفت خواهند و چون از معرفت زیاده
 مشاهده کند و چون تمام از حجاب برود و کشف عینا
 اما اهل تحقیق میگویند که دل عینا به آتش نیست و معرفت
 آنست و محبت عینا به آتش عینا به آتش و حال دارد
 و الهام عینا به آتش که در آتش و منور و چون آتش محبت
 بسبب با و حال دارد و الهام عینا به آتش که در آتش و منور و چون آتش محبت
 اسلک را در گیر آرد و اگر طرف دست و حرکت و اگر طرف

و مانا آید در فریاد و اگر طرف

پای در قفس و امثال این دایمی احوال را و چه میگویند
 از حبه آنکه اگر محبت در دل است تا با دلم
 ظاهر نیست بآن میماند که مگر نیست و چون با و حال
 و دوا و آتش محبت برافزود و ظاهر کرد و دوا
 از دهن گیر و جهان نماید که حالک کم کرده باز یافت
 پس باین اعتبار این احوال را و چه گویند اما تجلی
 عبارت از ظاهر کرد و آید فی ذات با صفات یا اثر
 صفات است حال شوق از حصول است معنی الهام
 و دوا و حال هر دو یک معنی است بعضی گفته اند که حال
 از تحول است معنی تغییر و از اینجا است که گفته اند سحر
 حال است تجرید و تغییر و القام مقام الشوق و استمراره
 و بعضی دیگر گفته اند که حال است که او را پیوسته و دور
 باشد و آنچه او را بعد از آن و ثباتی نیاید و حالش

النفس است در بیان قرب و بعد و فراق و وصال
 بدانکه قرب و وصال حق تعالی علم است با و تعالی
 و بعد و فراق از حق تعالی جهل است با و تعالی پس هر
 علم او بخدا زیاده باشد قرب او زیاده باشد و هر که
 قرب او زیاده باشد توحید او زیاده باشد
 که انما یخشی الله من عباده العلماء و رسول الله السلام فی
 فرماید که انما علیکم اخشاکم نزد یگانگی پیشین و بعد از
 کاشان دانند سیاست سلطان در بیان عشق بدانکه
 عشق افراط محبت است و انش است که ما سوای خود
 را از لوج دل پاک میکردانند و ساکت را از تفرقه نلوی
 بجمعیت تمکین میرساند و اگر عزت و بزرگ شود
 و یگانگی آراسته میکردانند و چون انش عشق مستی
 بود و بسوزانند و تمام نیت کردانند هر آینه مستی
 ظاهر کرد و که عبارت از وجود خداست جل جلاله بدانکه

مراد از عشق نه آنست که این خیال و صورت میگوید که
 آزاد سواش تا خولیا خوانند نفوذ نمایند بلکه مراد از عشق
 آنست که چون در دل سالک افتد که همه قبلها و
 رنگها سالک بسوزاند و او را یک رنگ و یک قبله
 گردانند زیرا که چون سالک نماید قبله و رنگ کجا
 ماند و درین مقام سعی و کوشش نماید که کشش
 روی نماید و شب بیاخت بگذرد و روزش باشد
 و معاینه طلوع کند و طالب خدای بر خیزد و خدای ظاهر
 شود و نوبت جولان عقل در کرد و نوشت هلوه
 عشق برسد و درین مقام بود که چیریل فرمود که بود
 لویست الله لا خیر فی و چون چیریل عقل دلالت
 چون جمال اکمال عشق ظاهر شد و نقاب عزت از
 روی برداشت و لاله کاد کرد و درین مقام مشرق
 و مغرب و جنوب و شمال و فوق و تحت یکسان شود و یعنی

خدای خدای خدای

ذت

شرق مغرب باشند و در شرق و فوق تحت و تحت فوق
 اول آخر باشند و آخر اول باشند ظاهر باطن کرد و
 و باطن ظاهر کرد و وجودی باشند با وجود و نورانی باشند
 و درین مقام ساکن را قرب با بعد و فراق و در صانع خود
 و در جایمانند چو اگر این صفات صفات ساکن است و چون
 که غایت بفرود است این صفات نیز نمایند الا ان اولیا
 الله لا خوف علیهم ولا هم يحزنون و ساکن بگنجانی
 و هربت رسد و یقین ظاهر کرد و در شک و گمان
 نمایند و طلب منقطع شود که داعیه ربک حتی
 ما تک الیقین بدانکه جمله افراد موجودات
 از غفلت و انجم و طبایع و عناصر و هو الیید و سیر
 و ملوک اند تا نهایت و غایت خود رسند و
 نهایت هر چه است که هر چه که درو بالقوه است

بفعل آید مثلاً انما یستحب فی ذلک ان یسئلوا
 که درینها بالقوة موجود است بفعل آید بنهایت خود
 درسد اما غایت من هر آنست که بانسان رسد
 چون بانسان رسید به اوج همه موجودات تمام
 چون انسان کامل شد و محقق خود رسید به اوج
 او هم تمام شد بدانکه جمله افراد موجودات
 بطوح و مکر بنهایت خود میروند که متینا طویحا و مکرنا
 قاتلنا اتینا طایعین اما بنایت خود و مکر و قری میزند
 بدانکه هر که میگوید آدمی و انا خدا را اینجا که خداست
 شنیده اند میگویند که خدا را تعالی اینجا که هست نمیدانند
 عما یقولون و هر که میگوید که خدا را خود را اینجا که هست
 میدانند آدمی همه صفات و اسماء الهی موهبت که
 علم آدم اسماء کلها و خدا و اناست بر خیزی که در آن

اولی

او هم و انا خدا را اینجا که
 خداست میدانند و میگویند که

او ممکن است حق را از آن کامل یا بیخ و بنیر ممکن است
 مثلا آدمی نداند که عدد در یک قطرات باران و در یک
 درختان و اجزای خاک و امثال آن چند است از جهت
 آنکه ممکن نیست دانستن و شمردن اینها و بجهان که آدمی
 را ممکن نیست نسبت با هیچ موجودی دراز موجود است
 هم ممکن نیست و هر که بکمان بر دگر ممکن است خدا را
 چنین عالم وسیع و بهیر و مشکلم دانند متعین بدانند
 او خدا را ندانند است است و نخواهد دانست
 آمدیم در معنی توحید و اتفاق و اشتغالی که در میان
 اهل توحید واقع شده است بدانند که توحید و لغت
 عرب یکی کردن است و از لغت یکی گفتن و
 دانستن است و در طریقت یکی کردن و در
 یک بودن و در یک دو گشتن و دو دانستن است

و در دیدن و در بودن احدی بداند که اهل عالم معنی اینها
 که از خدا سخن گفتند شنیدند و وظایفه اندکی اهل کمال
 اند و در وجود ایشان میکنند و طایفه دیگر اهل وحدت اند
 میکنند که وجود یکی است امکان ندارد که دو باشد
 و آن وجود خداست و در طایفه اهل کثرت طوائف اند
 گروهی اهل ربوبیت اند و گروهی اهل حکمت و گروهی اهل انجاء
 و گروهی اهل صلوات اهل ربوبیت میکنند که وجود در مرتبه
 اول و سیم است زیرا که هر وجودی که است در وجود خود
 احتیاج بمبدء که پیدا کننده او باشد دارد و مانند
 مکرر در حوادث و اگر ندارد بلکه وجود او بذات است
 و همه موجودات اشیا بوجود او موجود اند مانند نور
 آفتاب که عالم نور آفتاب روشن است و نور آفتاب ذات خود
 روشن و روشن کننده قدیم و این وجود خداست و خلق پس

بقدرت وجود قدیم لازم باشد زیرا که اگر وجود قدیم
 هیچ چیز موجود نباشد و این وجود قدیم در ایام وجود
 کافی است و احتیاج بقدیم دیگر نیست پس لازم آید قدیم
 کمی باشد و اهل حکمت با اهل شریعت درین که وجود است
 متفق اند اما اهل حکمت وجود قدیم را موجب بالذات میکنند
 و اهل شریعت عاقل فخر و اهل حکمت صفات علویا و اهل
 ذات میدانند و اهل شریعت غیبی ذات و نه غیر اهل
 حکمت کلیات عالم را از عرض تا بوش قدیم بالزمان
 میکنند و اهل شریعت حادث بالزمان و اهل اتحاد و حلول
 هم میکنند که وجود بر دو قسم است نور است و مظنه
 نور قدیم است و قابل تغیر و تبدیل و زیاده و نقصان است
 و مظنه قابل تغیر و تبدیل است نور حق است تعالی و مظنه
 نور خلق در بیان معنی اهل حدیث با آنکه اهل حدیث

اصحاب بار و اصحاب نه در هر دو طایفه متفق اند بر این که هر چه
 یکی است و آن وجود خداست تعالی و تقدس زیرا که اگر غیر
 خدا را چیزی دیگر موجود باشد خدا را در وجودش مثل و ترک
 و خداوند لازم آید تعالی عن ذلک علی اکبر اگر تاکنون
 معنی کلام لا اله الا الله را نمیدانستی و در غرور و خیال و فکر
 و کثرت می بودی و می پنداشتی که مکر ذاتی و صفاتی و وجود
 و صفاتی وادی انکساف و قنوت آنست که از غرور بیرون آیی
 و از کثرت و ترک خلاص یابی و معنی کلام لا اله الا الله را بدانی
 که معنی کلام لا اله الا الله آنست که لا موجود الا الله
 سالک بدن تمام رسد بداند که ذات و صفات او
 در ذات و صفات حق متمسک شود و بختی که از او اثر و
 نماید این خطای بزرگ است که لمن الملک الیوم
 بتغیر وجود خدا وجودی دیگر نباشد که جواب گوید هم

جواب دیگر

جواب گوید که بعد از این حدیث ان بود زبده و خلاصه
 سخن اهل وحدت و بیان وحدت وجود که گفته آمد و تا
 اینجا هر دو طایفه را از اهل وحدت اتفاق است و اینجا اختلاف
 آغاز خواهد شد آیدیم و این سخن اصحاب نایب و این طایفه
 را اصحاب نایب را اهل حقیقت میگویند که هر که باین مقام میرسد
 نایبیت حق جل جلاله شعاع فرزند او است صفات او را
 پاک می یوزانند و لذت وجود او را ذوق میگردانند و شایسته
 بدانکه اصحاب نایب و دو طایفه اند طایفه میگویند که عالم ظاهر
 و باطنی دارد و ظاهر عالم خلق خداست و خلق خدا حجاب
 و نمایش است و وجود ندارد و بجا صیبت وجود است
 الوجود است و وجود حقیقی او را است باطن عالم اعتبار
 نور است و ظاهر عالم مانند در کجها است و این نور
 و ایم سر از در کجها بیرون کرده است و میگوید و می شنود

و می بیند پس نیز این طایفه حقیقت را بداند که این عالم ارواح و انوار است
 همیشه بود و نیست و خواهد بود و قابل تغیر و تبدیل نیست فرقی میان
 این طایفه از اهل ناز و دیوان اهل حلول است که اهل حلول میگویند که
 عالم هم حقیقت موجود است و ظاهر نور خداست مانی طایفه
 که عالم هم خیال و نمایش است نسبت ظاهر عالم که خلق خداست
 با باطن عالم که خدای خلق است نسبت سر است با باطن عالم
 سر استی است نسبت نمای و هوامستی است نسبت نمای
 ظاهر عالم نیز نسبتی است نسبت نمای باطن عالم مستی است
 نسبت نمای جهان که موا حقیقت است نسبت سر است و سر است
 خیال و نمایش باطن عالم حقیقت ظاهر است و ظاهر عالم خیال و
 نمایش و جهان که وجود سر است و سر است و ظهور و ابرار
 وجود و نمایش ظاهر عالم باطن عالم است و ظهور باطن عالم باطن
 عالم نیست یعنی جواب محمد مراد است که پرسیدند از او که

با ابرار

عالم

از او که

پیر در و کار تو کجا است فرمود که در بنا فغفر لما فعل من اللعالم فی

روایتی اخیری قال ربنا فی غما

و لغفر حقیقت است تن پرستیدن و کبروت روح صعود است پس

هر چه که آن نشان مستی دارد با سازه نور است یا درست

اینست مذمت پیران عبد الله انصاری و غیره مشایخ ساجد

الدین سر در روی و در میان طایفه دیگر بد آنکه از احوی نایبند که

این طایفه هم میگویند که وجود یکی نیست و آن وجود خداست

جل جلاله و باطن عالم که عالم ارواح است و ظاهر عالم که عالم جسم است

غیر وجود خداست زیرا که عالم جسم که عالم ظلمت و عالم ارواح

و نور متضاد و متقابلند و خدای تعالی از تضاد و تقابل منزّه و بی

است پس آنچه فوق عالم ارواح و جسم است و تضاد و تقابل را

در آن راه نیست و وجود خداست و وحدت صرف است و افراط

و کمال عالم است و نور و عالم خود جسم جمیع خیال نمایش است

و بجا نیست و جود واجب الوجود مبرر و بنماید محو جود ذاتی که
 در آب آینه بنماید پس نزدیک اس طایفه وجود واجب الوجود با
 عالم هبام و عالم ارواح بجهانست که وجود موابا و جود است
 همچنانکه در سخن طایفه اول از اصحاب ناب معلوم کردی اگر کسی گوید که
 ما را در ذات مصنفات خود هیچ سکی نیست از جهت انگی
 عالم محقق و یکی جابل و احق و یکی در آسایش و راحت است
 و یکی در ریخ و محنت این جمله جمله ضیال و نمایش باشد گوئیم
 تو در خواب نرفته و در خواب خود را با گوشه و حاکم و آبر
 و محکوم ندیده و وقتها چندانی نرح و لذات و ترس
 الم نیافته و بی هیچ سکی این جمله ضیال و نمایش است و نزدیک
 آنکه در خواب است این جمله محبت بنماید این بود خلاصه سخن طایفه
 دیگر از اصحاب ناب در بیان ~~سور~~ اصحاب
 بد آنکه اصحاب نوب نیز دو طایفه اند هر دو طایفه نمکونند که وجود

بنسبت آن وجود هست جل جلاله ظاهر عالم و باطن عالم هر دو
 موجود اند حقیقت دروایشان وجود وجود خداست و تغییر در
 خدا وجودی نیست مکان ندارد و که باشد و هر چه موجود است جمله
 مملکتها وجود خداست تعالی اول و آخر ظاهر و باطن هر دو است
 که هو الاول هو الآخر هو الظاهر هو الباطن نیست یعنی کلامه لا اله الا الله
 سبحی الاموجود سبحی الله
 نقش که بر کف دست می بیند آن صورت انگشتان است
 در بای کهن جوهر زنجیری نو و هوش خوانند و حقیقت دریا
 بدانکه اهل کثرت از آن در غلط افتادند که حکمت آسمانی و
 طریق وضع اسماء و صفات اندیشند لا جرم از اسماء مجامع
 راه نبردند و در هر یک که فشار دهند و از هر کردانی خلاص میگردند
 و اهل رحمت چون از حکمت اسماء صلید واقع شدند
 و طریق وضع اسماء را معلوم کردند لا جرم از اسماء که کشند

دیگر

و بمسما رسیدند و از ترک و سرگردان اخلاص مایند بدانکه جمله
آشپایی است اما اضافی اعتبارات اند و در اعتبارات و اضافات
هر آینه کثرت نمایان و چون اضافات و اعتبارات از نظر
ساکد دور شود و چون حقیقی واجب الوجود دور نمایند این
ترا بر خیال معلوم نشود بدانکه مادام که دست تراستی میداد
و خود را کسی ترا غیر خود و خود را غیر تویی شناسد پس
یقین بود ترا و خود را شناخته است که اگر دست ترا
دراسته بودی شناخته بدانی یقین که تویی
موجود و غیر تو چیزی دیگر موجود نیست که اگر دست ترا
دیده تو وجود دیگر باشد ترا دو وجود لازم آید و این
محالست زیرا که وجود تو یکی بنسبت و امکان ندارد
که دو باشد وجود یقین داری که دست ترا غیر تو
و خود نیست و تویی که موجودی و ترا دو وجود محالست

پس بجزورت لازم آید که اسم سر و اسم پای و اسم
 دست و اسم روبرو و اسم چشم و اسم روح و اشغال این
 جمله اسماء مراتب تو باشد و تو اسم جامد باشی بدانکه
 وجود تو جهات مختلفه و مراتب بسیار دارد از ظاهر
 و باطن تو بخواهر که جمیع از جهات و مراتب وجود
 خود عبادت و عکاسیت کنی هر چند هر مرتبه از مرتب
 و هر حقی از جهات وجود خود را با اضافات اعتبار
 با اسم از اسماء و مرتبه از مراتب مخصوص کردانی تا بدینی
 سبب اسم پیدا آید و چون ترک اضافات اعتبار
 کنی هیچ از این اسمی نماند الا وجود تو نیست معنی من
 عرف نشه فقد عرف ربه اینست معنی ان الله خلق
 آدم علی صورته اینچنین که اسمی مراتب وجود خود
 را دانستی اسمی مراتب وجود را نیز چنین میدان
 یعنی اگر چه وجود من حبث از وجود یکی پیش نیست اما

در خود جهات مختلفه و مراتب بسیار دارد و ازین سبب
 هر حقی از جهات و هر مرتبه از مراتب باضافات
 و اعتبارات باهمی مخصوص شده اند اما آسانی پیدا آمدند
 متشابهات مسمی جز یکی نیست، اگر چه این
 همه اسمها ویم و باز چون ترک اضافات و اعتبارات
 گردد شود همان واحد نماید که التوحید است و الاضافات
 همانند اینند و بیستی توئی اندانم فی هر یک بیستی
 بد آنکه تمام ترک و کثرت را خاصیات است و توحید را
 رانیز خاصیات است خاصیت اهل وحدت آنست که
 هیچ چیز و بچکس دشمن ندارند بلکه همه چیز و هر کس را
 دوست دارند که و نزعنا ما فی قلوبهم من الفعل و قوت
 و مروت و دیانت و شفقت و رحمت و کرم و کم آزاری
 و حمیت و سجا عت و عنیت و حکمت و عدالت و امثال
 این جمله شایسته ذات انسان باشد. خاصیت اهل کثرت

و ترک خلاف و چند این صفات باشد و حالت
 پس هر که خواهد بداند که از کدام طایفه است از این و آن
 خاصیت خود را طلب کند تا بداند متین که از کدام طایفه
 است چون دلش که همه اسما و صفات مرآت و خود
 خود را دوست تر از یوسف دارد و شاید که او یوسف را از اعضا
 دوست تر دارد و او یوسف و دیگر محافطت یوسف نیست که از یوسف چون
 چشم و گوش و اعضا بر سر و امثال این که آدمی درین
 مجبور است در میان مبدء و معاد و آنچه بدان تعلق
 دارد بداند که مبدء در لغت جای اغار است و معاد جای باز
 گشت و در اصطلاح جای آغاز شدن انسان و باز
 گشتن او بعد از مرگ بداند که اهل تربیت میکوشند
 که چون روح انسان از قالب مبادت کند اگر از اراده
 مومنان باشد بمقام خودش بریزد و هر یک از غما

و خود خود را و آنچه را و اعضا او را
 پس اگر آدمی یوسف را از اعضا

و اگر از اراده و اراده که از آن باشد
 بمقام اشتیاقی می زنند

که ماوه قانبل و بودند بکل خود باز روند و در وقت
 اجزاء فالبها را جمع کنند و روح هر یکی را بقالب او باز
 در بزنند و از خاک بر انگیزانند که منها خلقناکم و منها
 نعیدکم و منها نخرجکم تارة الاخری از زمینستان آورندیم
 باز باز زمینستان بریم آنکه دیگر بار از زمینستان بیرون آوریم
 و در موصات قیامت حساب هر کس بکند و جمله را در
 دوزخ در آورند که و ان نمکم الا و ارد ما کان علی ربک
 حتما متفصلا و بعد از ان اهل ایمان و تقوی را از دوزخ بیرون
 آورند و سمت رسانند و اهل ظالم و کفر را جاوید داد
 و دوزخ بگذارند ثم ننجی الدین النور و نذر الظالمین
 نیما جهنم و اهل عصیان را بقدر مصیبت عذاب کنند
 و آخر از دوزخ شان بیرون آورند و به بهشت رسانند
 و ماخذ اگر گناه ایشان در گذرد و بی عذاب ایشان را

بهشت

بسم الله

بهشت بر دین معاد اهل ایمان بهشت در معاد اهل نفاق و رنج
 و درجات هر کس در بهشت بقدر علم و عمل نیک او باشد
 و درجات هر کس در دوزخ بقدر جهل و عمل بد او باشد
 و در میان بهشت و دوزخ اهل نزعت میگویند که بهشت
 مخلوق و آفریده است و این زمان با موجود است و
 وجود او در آسمان هفتم بهشت و محسوس و هسمانی است
 نه معقول و روحانی و صفت خوشتر بهشت نتوان کردن
 زیرا که در دنیا مثل آن نیست که عدوت عبادی الهی
 مالا عین رات و لادون سموت و ملاحظه علی قلب بشر
 بهشت موصفی است که در روح اندوده و غم و حسرت
 و ندامت و حیرت و خوف و غما مرادی نباشد و همه
 مراد حاصل باشد و هر چه خواهند همه مهیا و آماده باشد
 که و لکم فیما تشتهی الانفس تلذ الا عین و انتم فیها فاع
 لدون

و دوزخ نیز مخلوق و آفریده است و این را مان موجود است
 و وجود او در رتبه زمین است و محسوس و جهانی است
 نه معقول و روحانی و چند نگاه است و در آتش میسوزد و بجا
 ناهوش و محسوس است که خذوه فغلوله ثم الحجه بهم صلوه ثم
 فی سلسله در عما سبعون در اعاء و میگوید که الحکم در قرآن
 مجید و احادیث آمده است انوار احوال قیامت مانند
 سوال و عذاب خود و بهر هوش از کوز و نامه اعمال و حساب
 و هر اطا و بهشت و نعمتهای گوناگون در و و اسأل این همه
 راست است و ما ایمان داریم محمله اما کیفیت این را نمیدانیم
 که تو من به دلالت تعدیکبیه نیست خلاصه سخن اهل
 شریعت در مبدأ و معاد و بهشت و دوزخ و رسان
 سخن اهل حکمت در مبدأ و معاد و بهشت و دوزخ بدینکه
 اهل حکمت میگویند که اگر نفس ناطقه جوهر است نورانی و با

و چند نگاه است

اما پیش از تعلق او بقلب بالفعل موجود نبود و با قلب
بالفعل موجود شد بعد از انقطاع او از قالب بالفعل
موجود و خواهد بود اما ازین جهت که تعلق بقلب دارد
یک روی بعالم سنغی دارد و ازین که روی بعالم سنغی دارد
قابلیت آن دارد که موصوف بصفات و مبدء و اخلاق
مانندیده شود و چون درین قالب کمال خود حاصل
کند و مثل شود با اخلاق جمیده و اوصاف پسندیده و مست
پیدا کند ما عالم علوی و مجردات هر آینه بعد از معارف
با عالم خود که عالم مجرد است باز گردد و همیشه یکی شود
و اگر درین قالب کمال خود حاصل نکند بعد از معارف
بعالم خود باز نتواند گشت و در زیر فلک قمر که عالم
کون و فساد است بماند و در گشت اکتش عالم بر برج که عالم

مصفا

حجابت باشد تا بحال خود رسد و چون بحال خود
 بعالم خود که عالم مجرد است میبندد و تفصیل بدانکه نفس
 ناطقه در اول فطرت هیچ میبندد و تعلق ندارد و نه بدین عالم
 جسمانی و نه بآن عالم روحانی بقیه تو چیست ساده و پیا
 از عالم محسوسات و معقولات و از هر دو عالم خبر ندارد و
 قابلیت استعدا و آن دارد که موصوف شود باوصاف
 حمیده و متخلق کرد و با خلاق پسندیده و مشتق شود و معلوم
 حقیقی و مراتب موجودات را آنجا نماند است بهر این عالمی
 بداند و تغییر و تبدل و بی ثباتی عالم محسوسات را و بقا و ثبات
 عالم ارواح و معقولات را تبیین شناسد بجزویات
 و کلیات عالم عالم شود و باری تعالی و تقدس را که علت
 ادنی و فاعل مطلق است بداند و بجزا و حقیقت حق ^{مطلق}

بهشت جاوداست به پیوند و این عالم محسوسات را
 دوزخ و زندان اند و آتشی کس اگر چه بصورت انسان
 در عالم ظلمی بود اما بمعنی یکی از طایفه منوب باشد و در عالم
 نورانی بود همچنان نفس ناطقه قابلیت و استعداد آن
 دارد که موصوف شود با خلاق و میم و اوصاف
 نابندیده و منتقل گردد و بدستی مال و جاه و رفعت شود
 بلذات و شهوات بدنی و این عالم محسوسات را
 کرد و در انجمن کس اگر چه بصورت انسان باشد
 اما بمعنی حیوان بلکه فروتر از حیوان بود که او را
 کالای نعم بلایم اضل سبیل چون قابلیت و استعداد
 نفس ناطقه را معلوم کردی اکنون بدانکه اگر نفس ناطقه
 در این قالب کمال خود حاصل کند و تجلی شود با اوصاف
 حمیده و متخلق گردد با خلاق پسندیده و مزیّن شود و بر

علم و تقوی و مناسبیت پیدا کند با عالم عقل و نفس بعد از معرفت
خرم و شادمانی از عالم طبایع که دوزخ عبارت از این است
بگذرد و به عالم خود که عالم عقل و نفس است برپوندد و در
جاودانی رسد که حوارجوت حق است و اگر کمال خود حاصل
نکند هر آینه بعد از معارفات نتواند از طبیعت که دوزخ است
گذشت و جاوید و در دوزخ بماند هر که انقطاع و تجرد او کمال
و طهارت نفس او و از نفس این عالم که دوستی مال و جاه
و دوستی لذات بدنی است و اشتیاقش روح دل او
بنفس علوم حقیقی که معرفت نفس برورد کار معرفت
مراتب موجودات است علمی علیها میشته هر آینه
معارفات او از این قالب بگذشتن او از عالم طبایع
و رفتن او بدان عالم و پیوستن او به عقل و نفس
سعادتی و در گذشتن او از درجات بهشت رسیدن

بجوار حضرت باری آسان باشد و ششجائی که میان او و عالم
 علویست با اختیار او بخود کند نهبت معنی سوغات بدانکه
 آنچه عالم کون و فضا و دو عالم طبایع و شمس و است که زکریا
 قمر است و دوزخ و درکات دوزخ است و آنچه عالم بقا
 و ثبات و عالم عقل و نفوس است که بالای فلک قمر است
 بهبت و درجات بهبت عقل کل و نفوس کل که عقل و نفوس
 ملک الافلاک است بهبت خاص است و غایبه بلوغ نفوس
 انسانی است که بهبت خاص است بدانکه بهجس
 نباشد که او را گذربرد و دوزخ که عالم طبایع است
 نباشد اما سبب ماندن در دوزخ مناسبت است
 با اهل دوزخ و سبب نجات او از دوزخ و رسیدن
 بهبت مناسبت است با اهل بهبت که و ان مکمل الا
 وارده ما کان علی ركب حتما مقضیا ثم تعجی الدن

التتوا و نذر الظالمين فيها جثثا و نير فيعز ما يدركه الله ولي
 الدين امنوا يخرجهم من الظلمات الى النور و الذين كفروا
 هم لى بهم للطاغوت يخرجونهم من النور الى الظلمات
 او ليك اصحاب النار هم فيها خالدون اين بود خلاصه
 سخن اهل حكمت در بيان مباد و معاد و مبحث و دورخ
 كه گفت آمد در بيان آنكه در مای دورخ هست
 دور مای بهرست مبحث آنكه بدانكه منت در دورخ پنج صواب
 ظاهر است دور خيال و دهم پس هر كه در فرمان عقل
 نباشد دلی در این مدركات معشكانه باشد و
 از عاقبت كار ما اندیشه كنند هر كی از مدركات
 معشكانه در مای باشد از دور مای دورخ بر دركش او
 كه سبب رنج و عذاب و زحمت و مذلت و الم و بعد
 شوند كه فاما من لغني و انشر الحيوۃ الدنيا فان الله الحليم
 الامور

و هر که پا رو و متابع عقل نباشد و از عاقبت کارها
 بنیدیشد و بهوالت نفس کار نکند مدرکات مستحکانه
 با مدرک عقل منت شوند و هر یکی آرزین مدرکات
 مستحکانه و در باب شد از درگاه بهشت که بر وی
 کثرت و لذت و سبب راحت و لذت و محبت
 و آسایش و قرب او شوند که فاما من خاف مقام رب
 و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الامادی انیت
 فخلله سخن اهل حکمت و در میان آنکه در باری دور
 هفت و در باری بهشت هفت است و در میان آنکه
 مد آنکه مدبران امور عالم علوی هفت گویند که در
 دوازده برج میکنند و هفت و دوازده نوزده باب
 که علمیات و عشر و متاثران این نوزده کارکنان علوی
 نوزده دیگرند در برابر خدای تعالی و هفت و دوازده نوزده

و معاده و با سکه و جازبه و با فخر و دافعه دوده موی صیوان
 حج و اس ظاهری و حج و اس باطن و دو قوت تحریک یکی است
 و دیگر غضب پس آدمیان مادام که در سخن دنیا مجبوس اند
 و قطع تعلقات فیومی و لذات شهوی بدنی نگردانند
 بفرورت اثر از آثار مدبران علوم و متاثران سفلی باشند
 پیوسته بآتش و آینه از عذاب دارد و اگر ازین مقام
 بگذرند و لوح دل خود را از آثار این مدبران پاک بگویند هم
 در دنیا و هم در آخرت از عذاب خلاصی یابند
 و کرام الکاتبین و نزول ملائکه و شیطان بر نیکان و بدان بدانکه
 هر قوی و فعالی در میان میگویند و میکنند اثر از آن فعل
 و فعل بایشان میماند اما این اثر از ثبات نصیبت
 او اگر این قول و فعل بچند نوبت تکرار میکنند این اثر در این
 باقی و ثابت می شود و ثبات کثرت میگوید و اگر نه چنین

بودی که علم صفت نبوتی معرفت تکمیل با افعال امکان
 نبود و حال آن افعال و افعال اگر عیدیت اثری که از آن
 ثابت و باقی میماند اهل الزم و پیش آنرا ملائکه میگویند و اگر
 فیهیمیت اثر اشیا طین است معنی نزول ملائکه و طین
 و بهیمین معنی است که رسول علیه السلام میفرماید که هر که چست کند
 از آن چست رفته و در وجود آید که اثر اثاب دارد و هر که سیئه
 کند از آن شیطانی و در وجود آید که او را معذب دارد و در
 قرآن مجید نیز آمده است که ان الدین قالوا ربنا اعد ثم استقاموا
 تنزل الملائكة الا تخافوا ولا تحزنوا و ابشروا بالجنة التي
 كنتم توعدون و دیگر میفرماید که اهل انبیا علیهم السلام تنزل
 به ان یا ماین تنزل علی کل افاک انیم چون دشتی
 که آن اثرهای باقی و ثابت را که از افعال و افعال مردم
 با وجود میماند کتابت میگویند اکنون بدانکه محل کتابت آنها را

کتاب اعمال و صحایف اقوال بخوانند از جهت آنکه افعال اقوال
 حق شخص شود و کتاب کرد و کتابان اس کتاب را که الکامین
 میگویند قومی بر همین باشند و حسنات افعال این نویسد
 و قومی بر حال باشند و سیئات افعال این نویسد که او تبلیغی
 المتقیات عن الیهی عن الشمال تعید هو کتاب و کتاب
 مکتوب را معلوم کردی اکنون بد آنکه هم کتاب هم کتاب
 هم مکتوب هم قار خود است
 بد آنکه وجود آدمی نیز است و استعداد او نیکیها را و بدیها
 کفها میران و اعمال منک و اعمال بد موزون پس موازین هر که
 کران آید و غیر ما و دانی باشد و از هر که سبک آید جای
 ما و به طبیعت باشد که فاما من حققت موازین من و فی
 غیر ارضیه و اما من حققت موازین من فاما ما و به افعال و
 و اقوال منک را بقلی نسبت کرد و تقاید و تقدس زیر آنکه خاصیت

افعال افعال که مبدء قار و اطمینان و تین جمیع است
 و افعال افعال بد را بخت سکه کرد و بر آنکه خاصیات افعال
 و افعال بد یا ثبات و اضطراب و یک تفرقه است تین جمیع
 و ثبات و بقا رساننده است بر ضد و ضا خازن بدست
 و یک تفرقه و اضطراب و بی ثباتی رساننده است بر خط
 و خط خازن و وزخ در بیان که در بیان
 و سراسر احوالی که در زمین قیامت واقع است بدانکه
 محاب ساک در راه خدا و نوع است ظلمات
 و نورانی که مبدء عبارت از حجاب ظلمات است
 و دریا یا عبارت از حجاب نورانی است و چون
 ساک نهایت مقام توحید رسد و جمله مراتب
 منازل جسمانی و روحانی را طی کند و در مقعد صدق
 غنچه ملک مقدر قرار یابد که همه آن حجاب ظلماتی چون

هشتم زنگین رزده شود که دنگون الجبال کا اعمین الاموس
 ونیز میگوید که دیکه لوتک عن الجبال فقل مستغنا بهما
 فیدر ما قاعا صغنا لا تری فیما عوجا و لا ابتاد و دریا
 مای حجاب نه زانی از پیش بر خیزد که و اذ الجبال سیرت و چون
 تضاد و تقابل ماسا کارای که از خواص جسمت بغنا جسم
 مانی شود و موافقت و اتحاد و یکانگی سارکاری ظاهر شود و هر آنکه
 سببیت خلاف و عیش و طیور نماید و کوم حیات و عتاب
 نیست کرد و در کرب با سینه و باز مانی و پامیر و و صورت
 و اتفاق و یکانگی و سارکاری و جمعیت و رسان و طیور
 مبداء آید که و ان الوهوش حشرت مدا انکه مرک قالب
 و جد است چون قالب و صد نمایند مرک هم نمایند
 یعنی چون ذات و صفات و افعال سالک و ذات
 و صفات و افعال حق جل جلاله متلاک شود و یکلیت حق

خلق کرد ذات و صفات او مانند ذات و صفات
 حق تعالی ظاهر شود سالک از عالم تغیر و تبدل و بطن
 پیران آید هر گشت منقطع گردد و بعالم بقا و ثبات و
 ممکن رسید پس مرکب عبارت از تغیر و تبدل است درین
 نشانه که نشانه اخرویت و قیامت عظمی مانند آنچه
 منقولست از رسول علیه السلام که مرکب در درویش
 حاضر کنند و بکشند همی هنر دارد و در بیان جوهری
 بهشت و جویهای دوزخ و لذات و آلام بد آنکه لذات
 جسمانی است و روحانی است و آلام نیز همین لذات
 جسمانی و رفورون و فتن و شهوت است آن و مال
 و جاه است و آلام جسمانی و دنیا یافت اینها است
 و لذات و حقایق روحانی و در ادراک معانی و حقایق
 و اسرار مطلقانست و آلام روحانی و جهل و نایافت
 اینهاست پس هر نفسی که در حال تعلیق و محالیت بکمال
 خود نرسید و لذات روحانی که لذات ادراک حقایق

و معافی و اسرار مکنونه است نیانت و لذات جسمانی
 خوردن و هفتن و شهوت را ندن مانع جوارح است
 خون از جسم جدا ماند و ارج لذت و راحت
 و در ریخ و غم و الم و عذاب جاودانی بماند و نفس که در
 حال تعلق بقالب بکمال خود رسید و لذات و وجایز
 در نیانت و محلیه علوم و معارف و حقایق و صنایع ملکی
 متعلق شد خون از جسم جدا ماند و ارج سرور و لذات
 و راحت باشد و از رجعت و ریخ و الم و عذاب و غم و ناله
 این باشد و نهی که در حال تعلق بدات جسمانی و روحانی
 رسید و این جسم جدا ماند و از لذت باشد و نه الم
 پس او را که هر که کاملتر باشد لذت و راحت بیشتر
 و این لذت و راحت و او را که پیش از موت
 باشد اما پیش از موت قالب و طبیعت که دافع و مفرام
 و باز دارند نفس ناطقه است از لذات او را که با او
 همراه است و بعد از موت این موانع نیست لا جرم لذت

مدد اهل که پیش از حرکت است در هیچ نسبت نداشته باشد
 بلذت را یکی از بعد از حرکت باشد اندیم در بیان بعد از حرکت
 که در نسبت دو که در رخ است بدانکه در نسبت جو بهای آب
 و جو بهای شیر و جو بهای غسل و جو بهای غمر است که مثل الحنة
 التي وعدت المتقون فیما انهار من ماء غیر آسن وانهار
 من لبن لم یغیر طعمه وانهار من غمر لذت لکثرین و
 وانهار من غسل مصفی بدانکه آب سبب هیات است منفعت
 او عام است مره را در جمیع اوقات و جو بهای آب در نسبت
 عبارت از جو بهای هیات است و عموم اهل نسبت از جو بهای
 هیات برخوردارند و شیر نسبت است بر سبب لطولیت
 و خاص تر است از آب زیرا که اگر چه منفعت آن عام است
 اما در بعضی اوقات است نه در جمیع اوقات و جو بهای آب
 در نسبت عبارت از جو بهای علوم عام است که در مبادی و
 فواید عموم است و لذات عام اهل بهت که در حکم اطفال
 از این جو بهاست و غسل نسبت است از بیماری و رنج و خاص

فراست از شتر از جمله اگر منع است او خاص است
 و حیوهای غل در نسبت عبارت از حیوهای دوم خاص
 و لذات خاص اهل سنت ازین حیوهایست و هم نسبت
 الیه خوف و حریت و خاص تر از غل است از حیو
 آنکه بر جمله اهل دنیا حرام است و بر اهل سنت حلال و ظهور
 و حیوهای غم و در نسبت عبارت از حیوینا علوم خاص
 الخاص است و لذات خاص الخاص در نسبت از حیوهایست
 و در و درخ مرد و زنی را بمثل این حیوهای حیوهای
 باشد که از ارحم عیسی و طهرانی قطران و مهمل
 گویند که لا مثالی تقریباً للناس ما یعقلها الا العا
 لمون در بیان درخت طوبی که در نسبت
 است و درخت زقوم که در و درخ است
 طوبی عبارت از درخت عقل است که در هر کس شافی از
 درخت عقل باشد یعنی بر توی از آفتاب عقل و تاب
 و دل او منور شود و عقل او روشن شود اقوال و افعال او مقبوضه

مثل باشد و از عاقبت کار تا پندارند و هرگز از اقوال
 و افعال خود پشیمان نشود که علامت دانانیت که
 از فعل و قول خود پشیمان نشود و در وقت زقوم
 عبارت از درخت طبعیت است که در مرکز غنی
 از درخت طبعیت باشد یعنی قوتی از قوتهای او هرگاه
 که کند از عاقبت آن کار نیندیشد و دایم از کرده و گفته
 خود پشیمان باشد که علامت نادانیت که دایم
 از قول و فعل خود پشیمان بود در بیان نواب و نواب
 که اگر نواب شمره و درخت طوبی است معنای شمره در
 زقوم تا اگر کدام درخت شاخ و درخت دل تست ای
 در پیش هر قوی و فعلی که از تو در وجود می آید اگر تدبیر و رای
 مثل است و هوای نفس و طبعیت را در آن مدغم است
 است غنی است که با درخت طوبی و عمل کردی تا در دنیا
 و آخرت از شمره آن بهره و دار باشی و شمره بهره اقوال
 و افعال تمام است بعضی را یکی یکی باشد و بعضی را

مضاعف و فاضی را بچساب متلاکس باشد که بتدبیر
 و رای عقل فعلی از افعال تنبک و ما قوی ازین توان یک اردو
 در وجود آید که بمثابة درختی باشد که بنیاند و از غره آن بدست
 حد چند آن راحت و آسایش با درسد که در حجاب شمار
 نیاید و آنچه برخلاف این باشد برعکس این میدان و در آن
 دوران بهشت بد آنکه دوران بهشت اسرار و مکنونات علوم
 علوم اند که در نظر ناخبران در حجاب اند و در خیام عزت
 مستور که هر مقصودات فی الحیام و دست اهل خیال
 هرگز باین نرسیده است و نخواهد رسید لم یظهن
 الشیء دلائل از وجهه آنکه آن ابعاد مردان را نصیب
 نباشد و مردمان رجال اند اند که کاملان و محققان اند و هر
 نرسیده است که اهل کمال برسند ایشانرا همچنان که اینند یعنی
 هر نوبت لذت نباشد که در بار اول آن لذت نیافته باشند
 و هر بار که در غیر نظر و تامل کنند سر نو و معنی تازه را نمایند
 ستر و خوبر از اول غرضی که هرگز را محبوب باشد هر بار که در حال

باین ص

او دست دهد و دست آمده جمال او کند و لذت دیدار
 قریح نهضان نباشد بلکه هر بار لذت و محبت و
 رزق زاده شود بدو آنکه کینیات و حالات نفس ناطقه
 از نفس حال پرور نیست ساده باشد یا غیر ساده و ساده
 پاک باشد یا پاک و غیر پاک و کامل باشد یا ناقص
 کامل پاک باشد یا ناقص و ناقص پاک باشد یا ناقص
 از ساده و غیر ساده آنست که علم دارد یا ندارد و دارد
 از کامل و ناقص آنست که علم و قوت بکمال دارد یا ندارد
 بدو آنکه حکما رایج خلافی نیست در آنکه نفس ناطقه کامل
 و متقی باشد بعد از مفارقت بعالم خود و عالم مجرد است
 می بوند و در آنکه علم و قوت حاصل نموده باشد بعالم خود
 نیست و اما خلاف درین است که بعضی میگویند که
 چون بعالم خود می بوند و تعالی دیگر هم می بوند و چهار
 درین و شکست نمی ماند و بعضی دیگر میگویند که تعالی دیگر نمی بوند
 و در آن تعالی بکمال رسیده و بعد از مفارقت از آن تعالی

بعالم خود پیوند دو اگر علم حاصل کرده باشد و تقوی حاصل
 نکرده باشد بعد از مفارقت احتیاج بقالب است
 مدتی در زیر ملک قمر بماند و عذاب کشد تا بمروا بایم
 دوستی مال جاه و لذات و شهوات مدنی پاک شود
 و تقوی حاصل کند و بعالم خود پیوند دو اگر تقوی حاصل
 کرده باشد و علم حاصل نکرده باشد بعد از مفارقت
 محتاج قالب دیگر شود در آن قالب علم حاصل کند و چون
 علم و تقوی حاصل کند بعد از مفارقت بعالم خود از اتصال
 یابد بدانگونه که در نسخ فرق بسیار جهل و در نسخ متفق
 اند و مسکون است که نسخ عبارت از آنست که چیزی را نکند
 و صورت دیگر فوق آن صورت اول بگیرد مثلاً صورت
 چهارم را نکند و صورت نبات بگیرد و صورت نبات
 بگذارد و صورت حیوان بگیرد و صورت حیوان بگذارد و
 انسان قبول کند این همه مراتب نسخ است و درین نسخ خلایق
 نیست اما در نسخ هر یکی را قبول نیست و نسخ عبارت از آنست

پنجمی صورتی را نکند و صورت دیگر که فرد و صورت اول
 باشد یکدیگر را بخواند صورت انسان را نکند و صورت حیوان
 ببرد و صورت حیوان را نکند و صورت نبات بگیرد و صورت
 نبات بگذارد و صورت جماد بگیرد و بعضی از اهل تشایح میکنند
 که چون نفس مجزوی بر انتب بر آید و صورت انسانی گرفت
 امکان ندارد که باز گردد و صورت دیگر فرد و صورت انسانی
 بگیرد و چنانکه بدار آخرت در روز قیامت برسد و سر که بدار
 آخرت در روز قیامت برسد دیگر امکان ندارد که باز برگردد
 پس چون در قالب انسانی بکمال خود رسید علوم حقیقی
 که معرفت پروردگار معرفت نفس و معرفت دنیا و آخرت است
 حاصل گردد بعد از مغایرت بمعالم خود و تفصل شد و اگر کمال
 خود حاصل نکرد و در همین عالم انسانی از قالبی بقالبی منحصر
 میشود تا کمال خود حاصل کند چون کمال خود حاصل کرد
 بعد از آن حقیقت بمعالم خود با گشت و صورت انسانی
 را نگارد و صورت ملکی گرفت و معنی بمعالم انفسانک و انجم رسید

در بصورت عقل و نفوس سه سویش شد و تمام تقصیر از حق
 موقوف است بر سه مسئله اول آنست که نفس
 جزوی بعد از مفارقت محتاج قالب محسوس شود و در عالم
 بسیار است و در کدام قالب محسوس شود که مناسب او باشد
 یعنی تا کدام صفت بر و غالب باشد در صورت آن صفت
 محسوس شود اگر صفت علم غالب است و قالب عالمی محسوس شود
 و اگر صفت جهل غالب است و قالب جاهلی محسوس شود و در
 حال مظلم و نقوی نفس و سخاو و بخل و جمیع صفات یک یک پیدا
 میشود پس این است معنی که تا عیش و تنوون و کما تع
 تون و تحشرون و نهایت معنی بموت المرء علی یا عیاش
 علیه و تحشرون عالمات علیه مسئله دوم آنست که
 چون نفس از عالم با نصیب باشد و بعد از مفارقت او دیگر
 محتاج شود و در کدام قالب محسوس شود و اگر در قالبی محسوس
 شود که از او عالم نرسد زیرا که بیوکش ناقص
 بکمال سبب دو چیز تواند بود یکی بریل و دیگری جزیل

صفت ناقص است و جذب صفت کامل پس نفسی که
 کامل باشد کمال از زیاده باشد هر آینه جذب از
 زیاده خواهد بود و نسبت معنی شفاعت که شفاعت از شفع است
 و شفع صفت کردن و دو چیز را بخود کشیدن است و در
 جمله صفات نیز همین میدان پس بعد از مفارقت ناقص
 که جزو کاعین است سل بکامل که کلیت بکثره و کل و جز را
 بخود کشد مسئله سیوم آنست که در یک قالب
 نفوس جمع آیند امتیاز نماید زیرا که امتیاز نفوس با این
 چون قالب یکی بود امتیاز مرتفع گردد و چون نفسی
 از این نفوس متعده که متعلق قالب واحدند کامل شود
 باقی دیگر کامل شوند و چون بعد از مفارقت یک از نفوس
 بعالم خود باز گردد باقی دیگر را با خود ببرد و نسبت معنی شفاعت
 و بعضی دیگر از اهل طیب شاخ میکوبند که دار آخرت
 از آنکس انجم است نه قالب این از جهت آنکه دار اول
 و دار آخرت یک است باعتبار آمدن دار اول کشنده

و باعتبار مارک تن دار آخرت پس اگر فروی کمال
 کرد و بعد از فراقیت بعالم خود که عالم ملک و انجمن است
 پیوست و اگر کمال حاصل نکرد تا صفت که دام حیوان بر او غلبه
 باشد در صورت آن حیوان محسوس شود و از حیوان فرود
 بگذرد و در مقابل حیوان از قلابی محسوس شود تا آنگاه که
 بقدر کثرت عذاب کشد و بقدر جنابت قصاصی بدست
 معنی کلمات تحت جلوه هم بدلتام جلوه و اغیرا لذوق
 العذاب آنگاه بمرتبه ان یزاید و بعضی دیگر میگویند که
 از عالم حیوانات بگذرد و بعالم نبات رسد که بفتح
 بهم ابوار السماهی یحیى الحمد فی سم الجنایط و بعضی دیگر
 میگویند که از نبات هم بگذرد و بعالم جمادات برسد زیرا که
 منج و مقابل منج است و منج از جمادات بر آید تا نباتان
 برسد و بقدر کثرت عذاب کشد و بقدر جنابت
 قصاصی بدست باز بر آید تا بمرتبه ان یزاید رسد
 و کمال خود حاصل کند و بعد از فراقیت بعالم خود رود

حیوانات

که کمال خود حاصل کند باز بعالم حیوان با برگردد و از حیوان
 بنبات و از نبات بچهار و یکبار گردد و در هر بار و در هر حد بار و
 حد هر بار با حجاب آید و می رود تا آنگاه که کمال خود حاصل کند و بعد
 از مفارقت بعالم خود پیوندد نسبت خلاصه سخن اهل تاسخ
 در معرفت مبدء و معاد و ربان سخن اهل وحدت
 در مبدء و معاد انسان و آنچه تعلق بآین دارد بدانکه اهل وحدت
 و وطایفه اند اصحاب بار و اصحاب نور و سخن هر دو بیشتر
 بتفصیل که نسبت اصحاب ناز نیز و وطایفه اند و هر دو طایفه میگویند
 که وجود یکی است و آن وجود خداست جل جلاله و غیر
 وجود خدا هم خیال نمایش است و وجود ندارد الا
 وجود ظلی و خیالی و بجا حقیقت وجود حقیقی که وجود
 موجود مینماید و عکس و ظل خیال را معاد نباشد
 و اصحاب نوز نیز و وطایفه اند و هر دو طایفه میگویند که آن
 وجود و از حد ظاهری دارد که عالم هاست و باطنی را
 دارد که عالم ارواح است و از هم دیگر جدا شدند و آن

ندارد که جدا باشد یعنی مبداء معاد عالم هب و چه هر
 خاکست و مبداء عالم ارواح طبیعت خاکست طبیعت جوهر
 خاکست هر دو با هم اند و مکان ندارد که از هم جدا باشند و بر حسب
 نوعی آیند و هر دو مرتبه نامی میگیرند تا بنهایت و غایت خود
 میرسند چون بنهایت خود رسیدند از آن ظاهر شد کمال
 رسیدند و حرکت منقطع شد بعد از مفارقت با کائنات او
 بخاک خواهد بود یعنی قالب او بخاک باز گردد و
 روح بطبیعت خاکست معلق میماند یکبار و دوبار و ده بار
 و صد بار و صد هزار بار از این آیینهای که در منها خلقتا کم
 و فیها نشیدیم و منها یخرج حکم تارة الاخری و هر بار که بر حسب
 بر آید بار اولست زیرا که اگر صد نوبت کوزه از دریا
 پر کنند و باز در دریا ریازند هر نوبت نوبت اول باشد
 بود و نایب و طریقی قطره آبست یعنی که زور یا یکبار آمد و یاد
 باشد پس نیز دیگر این طایفه مبداء معاد جسم و روح انسان
 و جوهر خاکست طبیعت او با برسد و طایفه دیگر از اصحاب نور میگویند که

عالم چهارم از عالم ارواح و عالم ارواح از عالم جسم یک است
 و هر یک در خود منفصل است و مستقل است و اصباح
 یکدیگرند از نذاما این هر دو عالم با یکدیگر اتصال می یابند
 و از اتصال ایشان فرزندان ظاهر می شود و باز اتصال ایشان
 با فراق مبدل می شود و هر یک به عالم خود باز می روند و این درین
 عوض و متعده و این طایفه ازین جمله است که عالم ارواح
 که موجود است یک نیست و آن نیز در تغییر و تبدیل
 و آمدن و رفتن و مبدل و معاد نیست از جهت آنکه آن نور
 هست بر یک حال بود نیست و مبدل بود اما عالم جسم
 افراد بسیار دارد و تغییر و تبدیل و آمدن و رفتن و مبدل و
 معاد دارد از خاک بمراتب بر می آید و باز بجا می رود
 و هر فرد از افراد عالم جسم در یک است که نور سر از آن
 در یک بدن که در یک است و از هر در یک که در یک است صورت
 پیدا شده است که آن صورت بصفتی موصوف و بجای
 نشسته است باز چون آن صورت گنبد شود و صورت دیگر

ظاهر کرد که همان صفت موصوف باشد و همان کم
 منسوب به از روی تناسب نه از روی تشابه
 هرگاه که صورتی به صفت عدل موصوف باشد و با هم
 عادلی منسوب چون آن صورت پوشیده شود و صورت
 دیگر ظاهر کرد که باز به صفت عدل موصوف شود و با هم
 عادلی منسوب و در جمله صفات چنین میدان ابرح و حلا
 سخن این طایفه دیگر از اصحاب نور در میان مبداء و معاد ^{بدانکه}
 بعضی دیگر از اصحاب وحدت میگویند که نور کار در عالم منتشر
 و کار مجتمع است و چون منتشر باشد قوت و ظهور او جهان
 نباشد که در جمیع که مجتمع باشد از برای اینکه خاصیت نور
 آنست که اگر خانه را یک در یک باشد از آن در یک نیاید و
 اگر دو و اگر ده و اگر صد باشد از همه سایه و در جمیع
 یک کثرت و اجزا در نور لانم نیاید اما اگر از ده در یک
 نباید قوت و ظهور او جهان نباشد و هر که از یک در یک
 نباید مثلا در خبر که اگر او شاخ فایان قوت و ظهور او

در هر یکی از این شاخها جهان نباشد که درختی که او یک شاخ
 باشد زیرا که نور است و در آن یک شاخ ظاهر شود چون
 این متعده معلوم کردی اکنون بدانکه هر آدمی ملک
 هر چیزی که هست در کجه است که نور سرازان در کجه
 پروی کرده است پس جمله عالمیان که در عالم اند
 در کجهها اند و عالم نوریت که ازین در کجهها پروی یافته
 است و در جمله صفات چنین میدان پس اگر
 در عالم عالمان و قادران بسیار باشند ظهور و قدرت
 آنچنان نباشد در عالم یک عالم و یک نور باشد
 ازین بیان ظاهر شود که حکمت و قیاس و باطنی عالم
 در عالم آنست که ارجاع کدش مکان مد و روح
 یکی کردند از او میان پس علم که منتشر باشد
 و که هر مجتمع در یک کس و آن یک کس یا همگی
 از حکما بزرگ یا نبی از انبیاء بزرگ یا ولی
 از اولیاء بزرگ باشد و اینچنین عالم و عالم

پرستش است بکمال و در هر مدتی یکی ظاهر شود و آن
 مدت را بعضی شصت سال و بعضی هزار سال و بعضی
 هزار سال و بعضی داین طایفه ازین سخن آنست که جملة
 موجودات را یک روح است و بیک روح زنده اند
 و روح جویم قابل زیاده نقصان نیست هرگاه که قابل
 باشد لازم آید که ذات و صفات خدای تعالی قابل
 زیاده و نقصان نباشد زیرا که اگر علم است صفت خدا
 است اگر قدرت است هم صفت اوست جل جلاله اگر قدرت
 و رفق است محبتش و در جملة صفات چنین میدان و صفات
 خدا قابل زیاده و نقصان نیست پس هر چیزی که در عالم
 موجود است از قدرت و صفاتی قابل زیاده و نقصان
 نباشد و امکان ندارد که باشد و هر چه در هر مرتبه که
 است که کم و زیاده شود لازم آید که ذات و صفات
 خدای تعالی قابل زیاده و نقصان نباشد و این محال
 پس اگر فرضاً علم را هزار جزو باشد و صفت هزار جزو خواهد

در این مرتبه ثابت است تا از این
 مرتبه گذرد و امکان ندارد که دیگر
 بدان مرتبه رسد زیرا که اگر از او میبود

و امکان زیاده و نقصان ندارد و در چند صفات
 چنین میدان ایا که اجزای کل خود می پوند و کما هر کل
 باز با جزا، خود بار میگرد و منبسط میشود و چون کل
 در کل در گذرد باز علم او در عالم منتشر شود و هر نوعی
 از انواع موجودات کلی و جزئی دارند و همیشه
 اجزای کل خود می پوند و باز کل با جزای خود بار میگرد
 و همه موجودات هم کلی دارند که وجه موجود است
 و در بین کل هرگز تغییر و تبدیل نبود است و نخواهد بود که
 شیء با آنکه الا وجه و نیز میفرماید که کل من علیها
 فان و می و بعد ربک دو الجلال و الا کرام بدانکه
 بمنجا که صفات خدای تعالی قابل زیاده و نقصان
 نیست صورت صفات که ذات خداست هم
 قابل زیاده و نقصان نیست مثلاً اگر این ساعت در
 عالم ده نماند و اناست همیشه در عالم ده انان و انا
 بوده است و همیشه خواهد بود و در ویش عالم همه و لا یست

ما پس نیست که اگر چیزی در ولایت یا رخص نباشد دور
 عالم نباشد که عرب نباشد و عجم نباشد بدانکه بعضی
 میگویند که عالم مالا علی جسم است و روح و اتصال روح
 با جسم و جسم به روح همیشه به یکدیگر پیوسته و همواره بود
 همچنانکه اتصال روح با شیره بعضی دیگر این روح و آنکه
 جان و محرک عالم جسم است جداگند و عالم جسم با
 و اعراض را خلق خدا و بعضی دیگر این مجموع را یک جسم
 گفته اند آن وجود خداست و مضافا چون و شری که جسم
 و روح جدا نیستند از دوز و عالم مالا علی جسم و روح است
 و در جسم و روح تغییر و تبدیلی ممکن نیست و جسم و روح نمیشود
 جدا و جسم نمیکرد پس جسم و روح مالا علی دوز و عالم و
 رفتن بدان عالم نباشد و لا جرم جسم و روح را بعد از مرگ
 نباشد و آنکه این اعراض را و دوز و عالم است عالم قوت
 و عالم فعل از عالم قوت به عالم فعل میآیند و باز از عالم فعل
 به عالم قوت میروند تا با اعراض را بعد از مرگ و با غرض

این طایفه ازین سخن آنست که خدا را که عالم چهارم است
 و ابرواح محسوس نمیکند اما اعراض که محسوس اند آمدن
 و رفتن و مبداء و معاد دارند و ثبوت این سخن آنست که
 جواهری اعراض و اعراض جواهر ممکن نیست اما اعراض
 قائم بخود اند و جواهر ثابت دارند و در انتساب خود
 سیر نمیکند و در هر مرتبه عرضی میکند و در عرض دیگر میکند
 که محسوس اند و ثابت و در ثبوت و عند ام الکتاب
 عرضی که میکند دارند نمیتوان گفتن که این عرض نیست شد
 مطلقا و نمیتوان گفتن که محال دیگر نقل کرد که نقل و تحویل
 اعراض ممکن نیست و نمیتوان گفتن که چه محل وجود است
 زیرا که وجود عرض با وجود محل ممکن نیست پس چنین
 معلوم شد که اعراض را دو عالم است عالم قوت و عالم
 فعل از عالم قوت به عالم فی آید و عالم فی از عالم فعل به عالم قوت
 میرود پس آنچه طایفه اول گفتن که نور را که از دیده و در آنچه
 باید آنچنان بقوت نباشد که در یک درجه و علم و قدرت

و جمله صفات را برین قیاس کردند در روح و در جسم
 که روح و عالم اجسام یکی است و او را آمدن و رفتن نیست
 پس شاید که او را در یکجا باشد و این در یکجا هفتی بسیار درونی
 اندک بود و چون از در یکجا بسیار بنا به آنچنان بقوت
 نباشد که از یک در یکجا بنا به او در علم و قدرت و جمله
 صفات است ثابت که صفات اعراض اند و اعراض را
 نقل و تحویل از محلی محلی ممکن نیست پس علم و قدرت یکی
 بکسی دیگر منتقل نشود و کسی بعالم و قدرت کسی دیگر داده
 و توانا نشود زیرا که علم و قدرت و قوت و طهارت و جمیع
 صفات صفات جسم اند نه صفات روح اگر صفات روح
 باشند روح را آمدن و رفتن نیست تا چهار صفات او را
 هم آمدن و رفتن نباشد و چون معین شد که صفات
 صفات جسم اند چون جسم مانند بفور و صفات هم
 از عالم فعل بعالم قوت باز کردند چون این صفات معلوم
 کرد پس بداند که بکثرت و قدرت علما علم تو ضعیف و فوی

جسم

زیاده و کم نشود و مثلاً اگر تو میدانی که محمد و مهمل هر دو
 و دو در دو چهار است و خداوند تعالی یکیت اگر صد و یک را
 را نداند یقین علم تو از آنچه هست کم نشود و اگر در عالم هیچکس
 اینها را نداند علم از آنچه هست زیاده نشود و در جمیع صفات همین
 میدان ای درویش بدانکه عالم قدرت به نام نشان و پیشکش
 و صورت و تضاد و تعابلی ندارد و دایم کار و این عالم
 قوه بعالم فعل می آیند و کاروان از عالم فعل بعالم قوه میروند
 و همان مقدار که می آیند همان مقدار میروند که یکسر موزن است
 نمیکند و چون بعالم فعل می آیند نام نشان و شکل و صورت
 میگیرند و از پنجاست که یکی را قریب و یکی را بعید و یکی را
 و یکی را کرک و یکی را زشت و یکی را خوب میخوانند و چون
 بعالم قوه میروند به نام نشان و شکل و صورت میگردند
 و از چهار است که یکی را کرم و یکی را کرم و یکی را کرم و یکی را کرم
 و بارها بتو میگوید پس عالم اجسام ام الکتاب باشد و از آن
 این کتاب تا چار انقلاب و اختلاف در اعراض تواند بود

شد در چهار ماه اول و می گیریم و در پنج ماه اول
 نقصان ندارد آن مقدار که در شکل و صورت که این سلامت
 در جمع مراتب وجود وجود است همیشه بوده است همیشه خواهد
 بود بطریق بدل در نصیحت همین مبدء و معاد را بر مذمت
 هر چهار طایفه معلوم کرد اگر گفتن بد آنکه غرض مقصود از این جمله
 آنست که تو بحقیقت حقیقت خود را بشناس و عاقبت خود را
 بدانی و از فضیلتات و چیزهای که با تو نخواهد ماند پاک شوی
 و آسوده گردی که من حسن اسلام المراد ترک مالا یشیئ
 علامت هر که حقیقت خود را کما هو در حقیقت و با اعتباری
 بسیار شناخت آنست که چون او را صحبت بدن و قوه
 یک روزه و سکنی که دفع بر ما و کر مال او کند حاصل شود ضایع
 داند که همه دنیا از این اوست که من اجمع معافانی بدنه و آسنا
 فی سترته و غنده قوت یوم کان جمعت به الدنیا
 در هر یک که نیم جاندار و از بهر شست شیبانی دارد
 نه خادم کسی نه محمد و کسی نه کوش و نیز که خوش جهانی دارد

کلان زاهد

بدانکه هر که مجرب است در سنگسار عالم طبیعت مجبوس مانده است
 با او از آخر کار مردان که معرفت پیدا و معاد است گفتنی
 هیچ فایده ندهد مثلاً فرزندگی که در سگیم ما درست غذای
 خوش است یا او گوش که بیرون ازین عالم تنگ و تاریک عالم
 دیگر است که فراح و روشن است و در وی جویهای شیر
 روانست و شیر غذای بغایت لطیف و کوارنده است
 هیچ فایده ندهد تا آنگاه از آن مقام در گذرد و بدین مقام رسید
 و جویهای شیر را شامده کند و بار ضعیف هر چند که مگر که بغیر از این عالم
 عالم دیگر است که در وی غذای کوناگون و طعامهای گوناگون
 رنگ است هیچ فایده ندهد تا بدین مقام رسید و لذات این
 غذاها نباید و بچنین هر کسی که در هر مقام که باشد طعام را با آبی
 آن مقام باشد فهم نکند و انکار کند و اهل آن مقام را منکر
 بپوشد و بگوید و الحاد نسبت کند بلکه طالبی و در راه روی
 از دامن سوال که در که از مردم هر کس طریقی دارند و آن طریق
 را طریق نجات نام کرده اند و نفی طریق دیگر میکنند و من

سرگردانم که کدام طریق پیش گیرم که نجات من در آن طریق
 باشد دوم از آن طریق که محبت پشیمانی باشد و اما
 فرمود که نیکو خلق و نیکو سیرت هرگز در دنیا و آخرت مبتد
 و هرگز از کار خود پشیمان نباشد طالب گفت نیکو سیرت
 چون باشد و اما فرمود که با هیچکس بدگمن و با احد کس ننگی کن
 هیچکس را بدخواه و نیکو خواه همه کس باش که خالصت عجب
 نفسی و نیک خواهی نهیست که نیک نفس و نیک خواه در دنیا
 و آخرت پیش خدا و خلق مندل و محبوب و خوش حال باشد
 خالصت بد نفس و بدخواه آنست که در دنیا و آخرت
 پیش خدا و خلق مردود و منکوب و بد حال بود پس هر که بد
 میکند و بدی میخواهد حقیقت با نفس خود میکند و خبر ندارد
 که بجا دعوت الله و الذین امنوا و ما یخضعون الا لانفسهم و ما
 یثرون ای در ویش آدمی بد نفس منفرد در دو نجات
 و در آخرت دوزخ میوزد زیرا که آدمی بد نفس بدخواه و بد
 بسبب احوال مردم هر چند احوال مردم نیکوتر شود دل نفس

بدخواه رنجور تر میکرد و آتش عذاب او سخت تر میکرد که
 فی قلوبهم مرض و اذ هم عند ربنا پس اگر رنجی اگر که حال
 تو نیکو باشد در دنیا و آخرت یک نفس و یک خواه
 شود و دل خود را نگاه دار تا رنجور شو و اگر رنجوری علاج
 کن تا از رنجوری خلاص یابی که دل چون از رنجوری خلاص
 یافت از دوزخ خلاص یافت که یوم لا ینفع مال
 ولا بنون الا من اٰتی الله بقلب سلیم و این دنیا
 و آخرت در دنیا و آخرت است بدانکه دنیا بخند معنی آمده
 است اما آنچه ظاهر است و معنی دارد یکی خواهر که نفس
 هر کسی تعلق دارد و یکی عام که نفس عالم تعلق دارد و اهل بیت
 میگویند که ترکیب قالب آدمی و اجتماع روح با قالب و
 نوبت است که وکنتم امواتا فاحیاء کم ثم میتکم ثم بحیئکم
 ترکیب و اجتماع اولیایان که فانیست دنیا میگویند و نوبت
 و اجتماع دوم را که باقیست آخرت میگویند و حیات
 ترکیب اهل را و دنیا میگویند و حیات و ترکیب دوم را

حیات آخرت می نامند آنچه خاصیت و منفی هر نفس
 دارد معنی دنیا و آخرت نیست که گفته آمد اما آنچه عام است
 و منفی عالم تعلقی دارد آنست که انجان وقت که خدا می
 آفلک و انجم و عناصر و موالی و طبایع را از عدم بوجود
 آورد مدتی دنیا است تا آن وقت که باز این مجموع را بعدم
 و جبری بعدم برود مدتی آخرت خواهد بود و این را اقطار
 نیست نیست خلاصه سخن اهل شریعت و معنی دنیا و
 و اهل حکمت بگویند که ترکیب قالب آدمی و اجتماع روح او
 با قالب یک نوبت است اگر چه زادن و زنده شدن او
 دو نوبت است یک نوبت به عالم حس و محسوسات و یک نوبت
 به عالم عقل و معقولات زنده میشود که من لم یولد مرتین لم یلح
 ملکوت السموات و الارض و نزدیک ایشان نیز دنیا و
 معنی دارد خاص عام آنچه خاص است ظاهر و باطن هر کس است
 یعنی جسم و روح هر کس دنیا و آخرت است و آنچه عام
 ظاهر و باطن عالم است یعنی ظاهر عالم باطن و این

آن آفت نیست خلاصه سخن اهل حکمت معنی دنیا و آخر
 آمدیم در بیان شب قدر و روز قیامت بدانکه اهل معرفت را
 خلاف است در بیان شب قدر بعضی میگویند که شب قدر بیست و پنج
 ماه عین از تمام شبهای طاق و مضان امام ربانی که شهادت
 نزدیک اهل سنت و جماعت است منتهی بضاعت نزدیک
 شبیه است و یکم اما روز قیامت بدانکه اهل شیعہ میگویند
 که روز قیامت بچند معنی آمده است روز برخواستن که در
 لا اقوم بوم القیامت و روز جمع شدن که بوم یجمعون
 بوم الجمع در روز جدا کردن که بوم الفصل ما ادریک
 ما بعد الفصل و روز ظاهر شدن که بوم تبلی التراب و روز
 جدا کردن مالک بوم الدین و امثال این در قرآن بسیار است و
 در حدیث مردن را و روز قیامت گفته اند که من مات فنفدت
 قیامه باعتبار آنکه زنده شدن و برخواستن از گور روز قیامت
 گفته و باعتبار آنکه جمع شدن بوم الجمع و باعتبار آنکه حق را
 از باطل جدا کردند بوم الفصل گفته و باعتبار آنکه هر چه بود

اشکارا شد بوم قبل الیسر ایر نام کردند و باعتبار آنکه بعضی
 بهر بت بردند و بعضی را بدو رخ بوم الدین خواندند نسبت
 خلاصه سخن اهل شریعت در بیان نسب قدر و روز قیامت
 اما اهل حکمت میگویند که نسب قدر عبارت از مقدار است
 روز قیامت عبارت از معاد زیرا که حقیقت نسب آنست که
 چهره را در پوشیده باشد و همه کس را بران اطلاع نباشد و حقیقت
 روز قیامت آنست که چهره را در ظاهر باشد و همه کس را بران اطلاع
 باشد پس هر چه که هست و بود و خواهد بود همه در علم خدا که
 قطرة الله عبارت از آنست ثابت و مقدار است و هر چه که
 در علم خدا ثابت و مقدار نباشد محال است که بوجود آید
 و در قطرة از بی تغییر و تبدیل نیست که قطرة الله التي فطر
 الناس علما لا تبدل الخالق الله و ذلك الدين العظم
 چون معلوم کردی که جمله معلومات و مقدمات و قطرة
 از آنست که معید عبارت از آنست ثابت و مقدار است همه
 کس را بران اطلاع نیست پس این اعتبار صدق را مستحق گویند

در ظاهر

و علم خدا

نفسه

و چون در معاد جمله پوشیده گشته ظاهر خواهند شد و همگی را
 بران اطلاع خواهد بود باین اعتبار معاد را نسبت به روز
 کردند و چون در آن روز جمله از کور قالب هر مرغی نروازد
 غفلت پدید آید و روز قیامت گنند نهبت خفا همه
 سخن اهل حکمت در بیان شب قدر و روز قیامت
 بعضی دیگر از اهل حکمت میگویند که هر که بموت طبیعی مرد
 بوم القیمة او ظاهر شد و چون روز او بیالم خود بموت
 یوم الجمع او پیدا آمد و چون ترکیب قالب او مفترق
 شد و خاک نجاک و آب بآب و هوا به هوا
 آتش بآتش بازگشت بوم الفضل او متحقق شد و چون
 آنچه پوشیده بود و بر او آشکار شد بوم تبلی السرائر ظاهر
 شد اما اهل تناسخ میگویند که نزول و صعود در اجزای عبارت
 از شب قدر است که منزل الملائکه و الروح فیها باذن شمس
 و بحر مرجع و صعود عبارت از روز قیامت که توجع الملائکه
 و الروح الیه فی یوم کان مقداره فی ان العفنة

از حقه آنکه اول نور است پس این اعتبار است باشد
و آخر طلوع نور پس این اعتبار روز باشد در یکای همین
نور و حقه در صورت و عبارت و بعث و قیامت
و قیامت بدانکه هر یک از موت و حیاة و قیمة چهار
نوع است زیرا که موت عبارت از بی آگاهی است
و حیات عبارت از آگاهی و اگاهی انواع و مراتب
در دین و نفوذ حیات را که عبارت از آگاهی است
انواع و مراتب باشد و مراتب از چهار مرتبه است
و حیات طبیعی و حیات معنوی و حیات طیبیه و حیات
حقیقی چون حیات یکبار نوع باشد موت در مقابل
حیات است هم چهار نوع باشد موت طبیعی و موت
معنوی و موت از حیات طیبیه و موت از حیات حقیقی
چون موت و حیات انواع باشد بعث و قیامت
نیز بر انواع باشد قیامت هم از قیامت وسطی
و قیامت کبری و قیامت عظمی و تمام لغز این مظهر سخن

آنست که چون فرزندان را در درو عهد آمد و باین عالم
مبعوث شد این ولادت را ولادۀ طبعی و این حیات
را حیات طبعی و این برهمن را این کورسا و قیادت
طغری میگویند و فرزندان درین حیات از هیچ چیز کام
نباشند مگر آگاه بر صوری حسی نمودن که هر چه بشود
باز گوید و حاکم درین مرتبه حسن و شہوت باشد
و این درجه اقل اسلام است زیرا که خدای را بزبان
یکی میگویند و خود نور ایمان در دل او در نیامده است
و از طبایع اشیا آگاه نیست و هر که درین مرتبه باشد
او را مسلم خوانند که چه پرستد که قالب اللہ است
اما مل ام تو منوا و لیکن قولا اسلمنا و لما یدخل
الایمان فی قلوبکم و چون بعالم بلوغ رسد و از عالم
صورت و حسن و بعالم معنی و عقل بزیاید و طبایع
اشیا اطلاع یابد این ولادۀ را ولادۀ معنوی و
حیات را حیات معنوی خوانند و این اطلاع را بر طبایع

اشیا و مع شدن حیات و عقل و شرح را قیامت و طی کونید که
 یوم البیح است و درین حیات از جهات اکام هر حیاتی با جهل
 نه بتفصیل و خدای را بدلی یکی دانند و این قدرها اول است
 و درین علم هر چه کند با مر باید کرد و حکم حاکم حقیقی و درین عالم غفلت
 و شرح اند تا عالم ایمان رسد از عالم اجمال معالیم تفصیل
 برآید و معبود شود و همه چیز را بجا آنکه بجهت است بتفصیل
 بداند و بخواص اشیا و انا شود و حق را از باطل خدا کند
 حیات را حیات طیبه و این اطلاع را بر طبایع خواص اشیا
 و این هر اگر در حق را از باطل قیامت گیر کونید و یوم
 و درین حیات جزا را بتفصیل بداند و این درجه اول
 ایمانست و درین عالم بود و با عالم ایمان رسد و از عالم
 و این الیقین بعالم معاینه و حق الیقین برآید و معبود
 شود و حقیقت ایشان را آنجا آنکه شباهت بداند و
 هستی خدا را بحقیقت بشناسد و مستی خود را و اسکارا
 شدن مستی خدا را و این اطلاع را بر طبایع و خواص

و حقیق اشیا قیام علمی می خوانند که بوم تبلی السرا است
 و این اول درجه عیانست و درین عالم اورا وکی گویند
 و دعای اللهم ارنا الاشیا حکما درین عالم بود این بود
 خلاصه سخن اهل در حدة در بحث و ولادۀ و نبات
 و موت و حیات که گفته آمد در بصوت بدانکه و انایان
 و نباتان میگویند که حیات و نبات چند روزی پیش نیست و
 حیات آخرت را هرگز انتظار نیست پس هر که حقیقت
 دنیا را بداند و عرض مقصود را از حیات دنیا معلوم
 کرد و فایده پیوند روح را که نور محض است با قالد که ظلمه
 محض است محض است بشناخت و حیات دنیا را بهمان
 عرض که مراد مقصود از آن است حرف کرد و نبات
 دنیا را فدای حیات آخرت کرد و آید و در حیات
 دنیا همه رنج و مجارة اختیار کرد تمام حیات دنیا را کسب
 عمل صایه و طلب علم نافع که تخم حیات طیبه و نبات

درجه

نصفه

وای که است معروف گردانید هر آینه در حیات آخرت
 و ابرقانت در راهت و پایشان و هر که حقیقت دنیا
 را شناخت و ندانست که عرض مقصود از حیات دنیا
 چیست تمام حیات دنیا را بطلب لذات و مشروبات
 بدنی که نغم عذاب و عقوبت است صرف کرد و آفره
 بگذار و عقوبت جاودانی مبتلا شد ای درویش در
 حیات دنیا بکثیر اموال و اولاد و جاه که سبب لذات
 و مشروبات دنیا و کثرت اموال و شرف است
 بدین است مجوکل دریا هیتی است که در بهار آن پدید
 می آیند و مرد را طراوت و خوبی آن در حجب می ماند
 تا ناگاه در مدت اندک با و خزان بر مرآت و جمله را
 خشک بگرداند تا از نیم فرو میزند و با آنکه گوهر گهر گزینند
 که انما الحیوه الدنیا لعب و هو و تقاضا نیست و کمال
 الاموال الا اولاد و کمال غنث اعجب الکفار دنیا که
 شمع قریب مضو اتم بکون عطل و ما فی الآفره

بخت بودن کاغذ نقل بیت
 که حیات دنیا و کثرت اموال
 و اولاد و جاه و کثرت لذات

عذاب شدید و مغفرة من الله و رضوان و ما الحياة الدنيا
 الا متاع العزور و در بیان آنکه آفت آسمان و آفت زمین
 کدام است و تبدیل زمین و طلی سماء چیست زمین
 نبات و زمین عرفات کدام است و حج گذاردن عباد
 از چیست و چند نوع است بدانکه اهل شریعت مسکونند
 سماء عبارت از اجرام اندک است که بالای
 و آفت طبقة است زمین که عبارت از جرم کثیف است
 که زیر پا راست هم نیست طبقة است که الله خلق
 سماء و من الارض مثل هن من طبقات زمین سطوح
 بعضی بر بالای بعضی و در هر زمین خلقی اند از خلق خدا
 وسطی هر زمین باز هم سه راه است و از زمین
 تا زمین دیگر هم باز هم سه راه است و طبقات آسمان
 مدور است اما نیم دایره پیش نیست مانند چرخ و دور
 آسمان و غیر از بلائیکه باشد که بطاعت و عبادت
 حق جل و علا مشغول اند بعضی در قیاد بعضی در رکوع و بعضی

در سجود و بیعت و قعود و بیعتی حاطلان عرش اند و اما
این و هر فرشته را معانی و طاعتی معین است که ممکن نیست
از آن مقام در گذرد که ما من الا له مقام معلوم و طریقی بر آسمان
با نصد ساله راه است و بر هر آسمانی یک کعبه است
از کواکب سبعه باقی همه بر آسمان اول اند که بنام ترویک
است که دوازده اسماء الدنیا بنشیند الكواکب و
مقطب من کل شیطان مادر و کوه و قاف کرد زمین
در آمده است و کرانه های آسمان بر کوه قاف است و کوه
بالای هفت آسمان است که وسیع کرسیه السموات و الارض
و عرش بالایی که است که مولدی خلق السموات و الارض
نستة ایام ثم استوی علی العرش و عرش و کرسی و عفت
طبقه آسمان و عفت طبقه زمین ساکنند و حرکت ندارند
بدانکه این پنج که گفته آمد در ازل نبودند و خدا تعالی بقدره
کامله خود آفریدی ماده و مولای که الحمد لله فی قاطب
السموات و الارض و منظور چیزی را گویند که او را ماده

و بعد از آن باشد و چون روز قیامت بیاید آسمانها را در
 نور و نند که يوم نطوي السماء فكتفي السجى للكتب كما بدأنا
 اول خلق نعيده والساعة مطوية بحمينة اي بعد رية قوته و زمین
 را بر زمین یکسر تبدیل کنند که يوم تبدا الارض غير الارض آت
 آسمان و زمین را آسمان و زمین قیامت گویند و زمین قیامت
 زمینی باشد همچو نوره فخالص و در آن هیچکس گناه نکرده باشد
 چنانکه عبد الله مسعودی میگوید در معنی این آیه که يوم تبدل الارض
 غير الارض ای تبدل بارض کالوصف مضاء لم تسك فیه ادم
 لم یمن فیها عطیته و روز قیامت بخت و دوزخ
 را در آن زمین ها که کنند نیست خلاصه سخن اهل لغت
 که گفته آید آمدیم در بیان سخن اهل حکمت بدانکه نزد یک
 اهل حکمت سموات که عالم بقا و ثبات است - و - طبقة است
 و از حدیث که عالم کون و فساد است هم منقسم طبقة است
 زیر که مواجها و طبقة دارد طبقة و هابا که زیر آتش است
 آبان آئینته است و طبقة مواجی که هفت است که زیر دجالت

و طبقه از مهر بر که زیر هوای حرف است و پدید آمدن آن
 و برق و باران و ابر و برق و رعد درین طبقه است و طبقه
 نسیم که میان در خاک است پس جمله هفت طبقه باشد
 طبقه آتش و طبقه و فانی و طبقه هوای حرف و طبقه زیر مهر
 و طبقه نسیم و طبقه آب و طبقه خاک بعضی از اهل حکمت
 میگویند که زمین یکی پنجم است اما بر هفت اقلیم منقسم است
 و این هفت طبقه زمین عبارت ازین هفت اقلیم
 است و زمین قد در است مانند کوی در است و میان
 آسمانست با هم تفاوتی در اطراف و بیچ طرف و علقه
 و تکیه گاه ندارد و آب که در زمین در آمده است یک
 نیمه از کره خاک در است و نیمه دیگر بیرون آب و آن
 نیمه که بیرون است ربع مسکون و غیر مسکون است و طبقات
 بعضی بر بعضی محبط اند تا ملک الافلاک مانند پشته مرغ
 که در پشته مرغ است زردی بمناباه غنا هر است و سیدی
 بمناباه سموات سبع و پرده شک که کرد سیدی در آن

ست

بمنزله فلک ثوابت و پوست بر روی که در همه در آمد
 بمثابة فلک الافلاک و مجموع کواکب بر فلک
 مشتم اند مگر هفت کواکب سیاره که هر یکی از منیا
 بر آسمانی اند و فلک الافلاک شش کواکب است از مشرق جنوب
 و باقی افلاک را که محاط است با فلك افلاک و از مشرق جنوب
 می برود و حرکت فلک الافلاک را حرکت معدل النهار
 میگویند و حرکت اول نیم میگویند و در فلک الافلاک
 بزرگترین دایره که میان دو قطب افتد دایره معدل
 النهار خوانند و آنچه از زمین که در مقابل آن دایره افتد
 خط استوایی گویند و آفتاب در هر سالی در بار در زیر
 خط معدل النهار دو مرتبه میگذرد و در آن وقت روز و شب
 برابر باشد یکی در اول حمل و یکی در اول میزان باقی
 شش ماه در جانب شمال و شش ماه در جانب
 جنوب و بدین سبب ایام و بیانی در بلاد متفاوت
 باشد بدینکه افلاک و انجم و عناصر اگر در آن ممکنات

اند

و وجود ایشان از وجود واجب الوجود است
 اما با واجب الوجود همیشه بوده اند و همیشه خواهند بود
 مانند شعاع آفتاب با قرص آفتاب خلایق که میان اهل
 حکمت با اهل حکمت نزاع است در قدم عالم نیست
 که گفته آمد اما جمله را اتفاق است که تولید حادث است
 از روی زمان در بیان طی سحاب بخدمت اهل
 حکمت بدانکه کتاب الله دیگر است و کلام الله دیگر
 زیرا که کلام الله عالم امر است که عبارت از عالم معانی
 و مقولات است و کتاب از عالم خلق که عبارت از عالم
 اجسام است و کلام چون مشخص کرد و کتاب شمع مانند
 امر که چون ارضا و یا بد فعل کرد و نهی معنی کن فیکون
 و عالم امر از قضا و دو کثره منزّه است و وحدانی الذی
 که و ما امرنا الا واحد و عالم خلق مشتمل بر قضا و کثره
 و بی قدره از قدرات وجود ازین عالم بیرون نیست
 که لا یرطب الا بالی کتاب مبین این عالم هود و

و محو سات کتاب و اختلاف ایام و لیالی و تغیر و تبدل
 و آفاق و انفس اعاب این کتاب ایام و لیالی این کتاب
 را سورة سورة و آیه آیه و حرف بر حرف می کنند و مثال
 کتابی که بر تو می خواند بر خطی بعد از خطی و در فی بعد از فی
 تا نمایند که در همین آن الفاظ و عبارات مکنونست معلوم
 کنی و بر مضمون کتاب مطلع شوی که سننیم لی اسما آیات را
 فی الافاق و فی انفسهم حتی تبین لهم انه الحق و چون
 کتاب را تمام معلوم کنی و مقصود از کتاب حاصل
 کنی هر آینه کتاب بپوشانند و از دست نهند که یوم
 زطوی السماء کطی السجل للکتاب السموات مطویات
 بمینه از جهت آن بمینه می نمایند که اصحاب این را از
 طی آسمانها نصیب نیست همچنان نیز هر که از چشم چشم و
 گوشش جدا شود و از عالم خلق بگذرد و عالم امر را
 بر آینه بر کتاب خدا که عالم عالم است مطلع شود و دل
 از آن فارغ و آزاد کند نیست خلاصه سخن حکما و بیان

طی سماء آیدیم در بیان تبدیل زمین و آسمان بدانکه انشا
 قوت است و منفی صورت هم دو قیاس است و نشاء اول در
 زمین قالب و آسمان طبیعت حکم غضب و شهوة اند و درین
 نشاء هم خلائق در رنج و خیال و در غرور و پندارند پس
 اول از جهنة آمايه است که اهل زمین که صفات قابله
 و اهل آسمان که صفات طبعند از رنج و خیال و غرور و پندارند
 بپیرند مگر اندکی که از صفات نشاء اول زنده بمانند
 که بآن صفات بقدر ضرورة احتیاج باشد که منفی
 فی الصور فصقوا من فی السموات من فی الارض الا
 ما شاء الله و منفی دیگر از جهنة احوال اموات است تا اهل
 زمین که صفات قالب اند و اهل آسمان که صفات
 طبیعت اند از موت جهالت و خواب غفلت زنده
 و بپیرند و روی از محسوسات و لذات جسمانی که عبارت
 از دنیا است بگردانند و متوجه عالم معقولات و لذات
 روحانی که عبارت از آخرت شوند و هر ضریحی که

آن چه هست بدانند که نم نفع فیها قدام قیام میگردن
 و حاکم دین شاه و وزیرین قالب و آسمان و طبیعت
 عقل و شعاع اند که و اشرفیت الارض بنور ربها و محبت
 بالشیب و الشهدا پس زمین طلبی را بر زمین نذرانی
 و آسمان طبعه را با آسمان روح تبدیل کنند که یوم
 تبدل الارض غیر الارض السموات و برزوا بعد الوجود
 القهار در بیان تاریک شدن کواکب و پانورکشی آفتاب
 و ماه بدانکه نور کواکب عبارة از هوای باطن است که هر یکی
 در برجی اند از آسمان روح نفسانی و نور ماه عبارة از نور
 نفسانی است که نفسانی به بحقیقه نور ندارد و در تعاضد
 نور از نور آفتاب میکنند و بر مادی خود افاضه میکند و
 آفتاب عبارة از عقل است پس نور جوهری که از آسمان
 روح نفسانی تا بارت و بکار و عمل خود معقول گردند
 که و اذا النجوم انکدرت و جودن نور عقل پیدا شود
 نفسانی نیز از عمل خود بارماند که دفع الغم و جودن

عقل

متفصص یا منبسط جمع شود و صورت و جهانی ظاهر گردد
که در جمع الشرح القمر و چون نور خدا و علم لدنی که عبارت
از وحی است ظاهر شود و عقل هم از عمل خود و منزل گردد
که اذ الشمس کورة در همان سخن اهل شناسی بداند که
اهل شناسی میکنند که سما و ارض از آسمان اضافی اند
بدانکه هر چیز که صفت تحت دارد به نسبت با آنکه صفت
فوق دارد و گشتایف چیزها صفت تحت پس عالم ملکوت
فوق عالم ملک باشد چون این مقدمات معلوم شد بداند که
جسم عناصر از چهار طبقه از طبقات ارض است طبیعت
طبقه نباتات سما و جسم نبات طبقه دیگر از طبقات ارض
و طبیعت نبات طبقه دیگر از طبقات سما و جسم حیوان
طبقه دیگر از طبقات ارض و روح حیوانیه طبقه دیگر از
سما و قالب انسان طبیعت دیگر از طبقات ارض و روح
انسانیه طبقه دیگر از طبقات سما و اجرام افلاک ثانیه
و سیارات و ثوابت طبقه دیگر از طبقات ارض و نفس

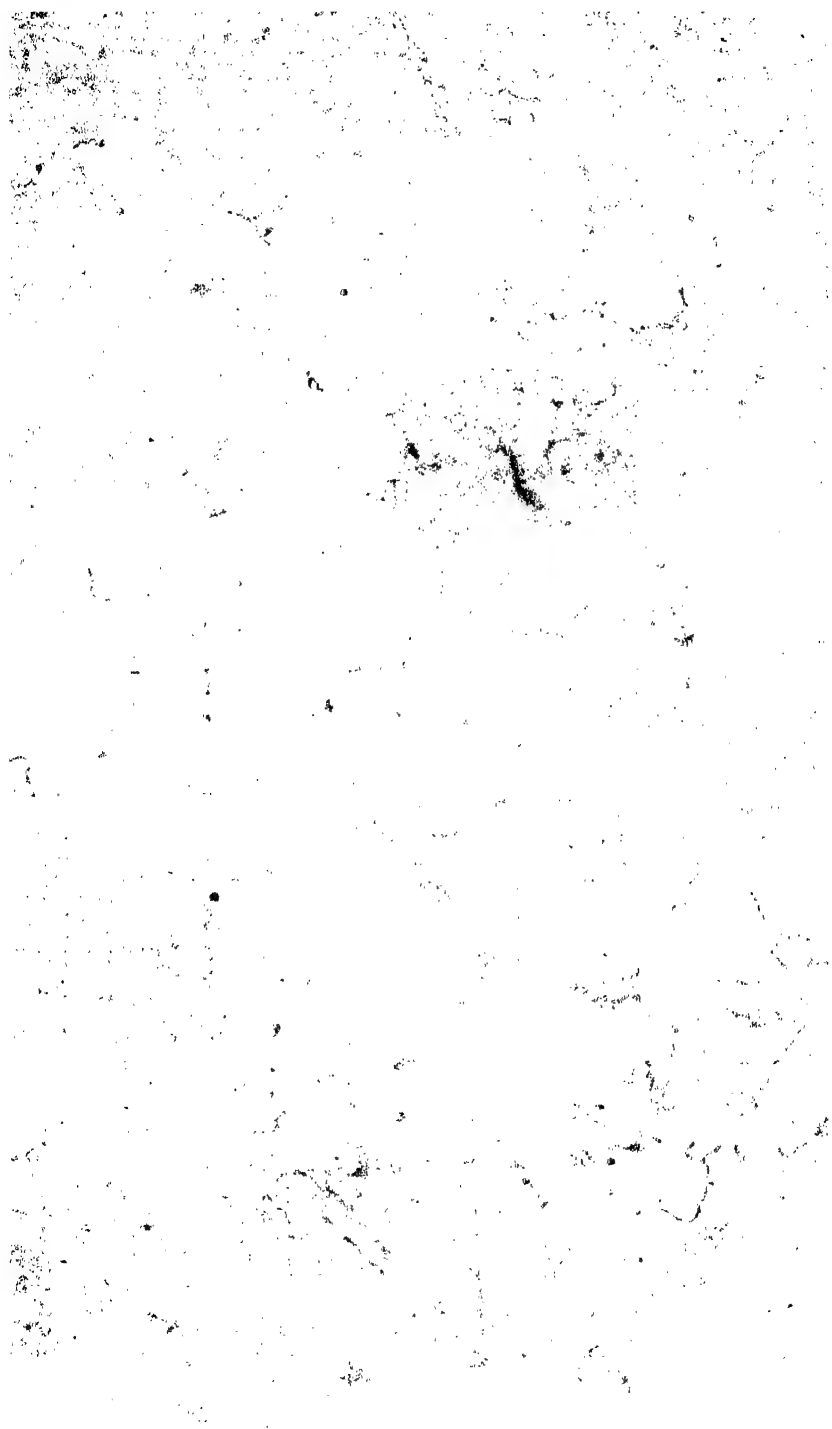
عتلی و نجوی طبقه دیگر از طبقات ساجدهم و یک لایه
 طبقه دیگر از طبقات ارضی و نفس او طبقه دیگر از طبقات
 ساجدهم و یک طبقه زمین و هفت طبقه آسمان عبارت از هفت
 طبقه جسم و هفت طبقه روح باشد که اندک
 سموات و من الارض مثل من یتنزل الامر منهن و این
 آیت آسمان و زمین را آدم و هوانیتر گویند پس هر یکی
 از جسم و روح انسان طبقه چهارم باشد از طبقات ارض
 و کما بد آنکه آن در آخر عالم طبیعت و در اول عالم عقل و نور
 واقع است و جامع عقل و نور و طبیعت و ظلمه است پس
 سعادت آن آن است که از عالم طبیعت و ظلمه بیرون آید
 و در ملک عقل نور گیرد و در عالم علوی بیونند و که بهشت جاودا
 است و تفاوت او آنست که از عالم عقل و نور بیرون
 آید و در عالم سفلی بیونند و در ملک طبیعت و ظلمه گیرند و در
 دوزخ طبیعت و ظلمه جاودانیان بمانند که اللہ ولی الدین
 امنوا ینخرجهم من الظلمات الی النور و الذین کفروا اولیاءهم

یخ جوینم من الذی الی الطلمات اولیک اصحاب النار
 هم فیها خالدون و از اینجا است که آدمی را قلب عالم
 گفته اند از جهت آنکه قلب در میان می باشد و بر کل اجزا
 از اجزای او را بر د اطلاع می باشد و چون معلوم کردیم
 که اینان اقلیم چهارم است بدو آنکه یک جانبش اقلیم ملایکه و
 عقول و ارواح اند و جانب دیگرش اقلیم شیاطین
 و شهوات و طبایع اند و از اینجا است که جمله فلا یق
 باقلیم سبعة و اقلیم چهارم که وجود انسان است جمع است
 میان این اشخاص نهانی بر سه قسم است بعضی میل با اقا
 شیاطین و شهوات و طبایع کردند و اینها اصحاب شمال
 و اهل دوزخ اند و بعضی میل با اقلیم ملایکه و عقول و ارواح
 کردند و اینها اصحاب بحین و اهل بهشت اند و بعضی
 از مفت اقلیم گذشتند و بحضرت حق جل و علا سر شدند
 و پیوسته و اینها اهل اعدا اند که وکنتم از واما ثالثه
 فاصحاب المیمنة و اصحاب المیمنة و اصحاب المشامبه

ما اصحاب السامرة والسابقون السابقون اوليك
 المقبولون چون اين مقامات بتفصيل معلوم شد
 پس بر اريك اقليم گذشت يك زمين را بتدليل
 و يك آسمان را طي كرد و هر كه از دو اقليم گذشت
 و در زمين را بتدليل و دو آسمان را طي كرد و همچنين تا از
 مفت اقليم بگذرد و چون از مفت اقليم گذشت تمام
 از فضاي را بتدليل و تمام كموات را طي كرد و بعد اول
 و فاعل مطلق كه واجب الوجود است رسيد و حق
 جل و علا بر و ظاهر شد كه يوم تبدل الارض غير
 الارض و السموات و برز و البعد الواحد القهار
 و السموات مطلوبات نهيت خلاصه است و اهل
 ناسخ در بيان تبديل و از فضاي و طي كموات
 آنديم در بيان سخن اهل و هدت و طي كموات
 و از فضاي بدانكه اهل و هدت ميكويند كه سماء باره
 از غيري است كه بلند و فيض رساننده باشد و غير

که فرو داد است و این فیض رساننده شاید که از
 عالم ارواح و شاید که از عالم اجسام باشد و این
 عبارة از چهری که بت و فیض قبول کننده باشد
 شاید که از عالم اجسام و شاید که از عالم ارواح باشد
 پس یک چیز تواند که هم ارض باشد و هم سمایی
 سما و ارض عام تر از جسم و روح باشد که ان الله
 ارضاً یضاً و سیرة الشمس منها تلثون یومای
 مثل ایام الدنيا تلثون مرة مسخوطة خلقاً لا یعلمون
 الله فی الارض و لا یعلمون الله خلق آدم و
 ابلیس و آن زمین معین از زمین عالم اجسام است
 پس زمین بر فوئی که باشد سماست و تنفیض بر فوئی
 که است ارض که عدد کموات و از زمین را کس نداند
 و تواند که معلوم کند و قول خدای تعالی که خلق سبع کموات
 الاینه و لاله نمیکند بر آنکه دیگر نباشد و چون معنی سما و
 معلوم کردی بد آنکه آن از اجبار نشانت و قبح صدور هم

چهار نوبت است زیرا که مورت و حیات چهار نوبت است
 و در نشاء اول بصورت اشیا زنده است و از طبایع و خواص
 و حقایق اشیا مرده و در نشاء دوم بصورت و طبایع
 اشیا زنده است و از خواص و حقایق اشیا مرده و در
 نشاء سوم بصورت و طبایع و خواص اشیا زنده است
 و از حقایق اشیا مرده و در نشاء چهارم بصورت
 و طبایع و خواص و حقایق اشیا زنده است و در اول
 جمله در خواب غفله و ظلمه و جهالة اند که ظلمات بعضی فوق
 بعضی است در نشاء اول از یک خواب بیدار شوند و
 در نشاء دوم از دو خواب و در نشاء سوم از سه خواب
 و در نشاء چهارم از چهار خواب و درین بیداری تمام
 شوند و بکمال خود رسند و بدانند یقین که آنچه در نشاء
 اول و دوم و سوم دانسته



[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

محمد باقر خان
مدرسہ اسلامیہ دارالعلوم

۱۰
 ۹
 ۸
 ۷
 ۶
 ۵
 ۴
 ۳
 ۲
 ۱

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

مستطاب

[illegible]

از صفات الهی در مظهر آن حضرت
 عیسیٰ بر ختم دلالت می دهد و در اول
 خود یکی از انبیاء است اما راه است
 که اگر چه تعقید است اما در تعقید
 دیگر ملاحظه می شود و تعقید است
 یکی را مطلق و دیگر را تعقید است
 وجه استناد و محاسبه در حق است
 دیگر انبیاء و در حق است
 مابعد الاشرف مقصود است
 است نسبت انبیاء دیگر اطلاق
 باعتبار احدیت محض تعقید است
 همچنین واحد است باعتبار احدیت
 و علی بن ابی طالب در کتاب تفسیر
 او خواهد بود زیرا که اصل جمع حقائق
 و تحلیلات است

جزئیات کلیات او
 و از سایر جغرافی مشتمل و دیگر آنکه المطلقه
 از جمله سایر مرتبه بنابر اولیست و آنست که اولاد است علیه
 است و حاصل این مرتبه نیز ازین راه ولایت اولاد است
 محض الصدقات و السلام پس ازین از انبیا و اولیا و اصحاب
 بر حسب که در وقت بحالی ذات هر یکی از ائمه است
 پیدا میگردد و آن مرتبه تعریف و شرح جامع جهان تاویل
 از حدیث بیست و نهم در وجه الدین و شرح جامع محمد
 قدس العارفین حضرت معصومه که ولایت مطلقه ولایت
 شرح فکاک الیوم خلاف مراتب دیگر از انبیا و اولیا که
 علیه الصدقات السلام خلاف مراتب اولیا از مسکن منافع
 ولایت مضایف اند و ولایت و نبوت مطلقه اولیا و نبوت
 است حاصل آنکه مالک ولایت مطلقه و ولایت مضایف
 و سلم ازین نبوت از مسکن خاتم انبیا و اولیا
 مستفاد است چون ازین ولایت مضایف و نبوت
 کرد ولایت او نبوت مطلقه که عبارت از ولایت
 جزئی است یا نه

فصل پنجم

ولایت هر یکی از اینست
 و لهذا میگویند خلافت ولایت است
 دارد و خلافت ولایت یکی از اینها بود و قسم بر طریقه است که
 اینان متناهی است یکی از اینها از آن است بعضی سنی است و بعضی شیعی است
 که از اینها در اصل سلسله ولایت از آن است و بعضی سنی است و بعضی شیعی است
 بعضی ولایت محمدی است و بعضی ولایت محمدی است که از اینها در اصل سلسله ولایت از آن است
 و وجود آن در ولایت محمدی است که از اینها در اصل سلسله ولایت از آن است
 میروانند چون چراغی نورانی را که در این دنیا است و در آن است که
 همچنین صد چراغ از نقل شده در این دنیا است و در آن است که
 اولین بستان بجان خواه از نور است و در آن است که
 حکم اساجنس است و در آن است که در آن است که
 کشید و هر یکی از اینها در آن است که در آن است که
 کل افراد نوع است که از اینها در آن است که در آن است که
 غلبه یکی از احوال صفات حاصل گردید و در آن است که در آن است که
 و در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که

و احاطه در تمام اشیاء
 تجاوز از مسدودات و تدریج
 بر دیگر محصل باشد که به
 است این نیز معنی محبت
 محبت اینست که محبت
 نفس بند مکر در عالم
 با سیر تا قطع گردد و
 که بنی بر ابد و هم
 است علی الدعائه سلم
 و آخرت از و کمال
 و مواد از ختم نبوت
 ختم شد انداز جهت
 بر کاشف دیگر چون
 کشف اولست و بالا
 و ختم وضع و ختم
 در صرح فواید می
 محمدی

این کتاب در بیان
 احوال و سیرت
 ائمه اطهار علیهم السلام
 است و در بیان
 احوال و سیرت
 ائمه اطهار علیهم السلام
 است و در بیان
 احوال و سیرت
 ائمه اطهار علیهم السلام
 است

محمدی و ولایت معقیده برنی را
دولت مطلقه برنی و برنی را
خانگی است خاتم قسم اول اصول است
بعضی است مطلوب استکمال است
و آنچه فرمود که اگر اصل است
کتاب اینها بیان صداقت محمد است
قسم نایب که ولایت معقیده محمد است
مردن انکار و این کج اصل است
رضی الله عنه ها که در چند مواضع
خاتم اولیا ام و هم فرمود که در مواضع
از ختمهای زود نقره بنا کرده شده و در مواضع
یکی از زود که از نقره خود دارد مواضع آن
انگاه در اصل است که در میان است
شهر است حکام که در میان است
را که بنده و الله اعلم که آن
خاتم و ولایت

و موسوی عیسی است و از حضرت
 معهود و محصور است و از حضرت
 شریف و از حضرت که در استیلا بر هر دو سبکی
 می انگیزد که از دو دین طاعت از این دو دین است و از این دو دین
 استباط خاتم این قسم ولایت تواند بود و خاتم قسم را هیچ
 چیزی است نزد هیچ اهل البیت عیسی است و از این دو دین
 در هیچ قول هر شیخ است که عیسی است و از این دو دین
 مطلقه عیسی بود که از ولایت او انقضای ولایت عام که ولایت
 نمودار کرد و حکم اعدای الدین را نمودار و از این دو دین
 منسوب نمود و این امور در وقت امام مذکور بعد از عیسی
 امکان دارد که بین العولیس بوقی بود که حضرت امام مهدی
 خاتم ولایت است از حضرت آن شریف که در وقت عیسی
 خواهد بود و قول عیسی عیسی است از این دو دین
 چرا که حدیث با عیسی از این دو دین است و از این دو دین
 از راه اتحاد این دو دین است و از این دو دین
 اگر چه تمام می نماند و از این دو دین

[illegible]

—

اعتبار شرط ناشی است
که اگر مرتبه وجود عام بود و ثالث
اعتبار لا نشی ناشی است و اگر مرتبه وجود
مطلق است و صورتش محال مرتبه ثانیه و مرتبه اول
خوابسته و محال است که در بعضی اشیاء وجود داشته باشد
و اگر نبود با وجود آنکه خود هم در بعضی اشیاء وجود داشته باشد
کرده چنانکه گفت محمد بن علی الاکبر مطلقاً بوجوب وجود
عن ان يكون لا مقید آنکه وجوده و معلوم آنکه اگر مطلقاً
لا يكون لا مقید آنکه وجوده و معلوم آنکه اگر مطلقاً
ولا مطلقاً نبوی است من التقید و الجرم و اما القیود و
شی غیر مشروط نبوی است لا شرط وجوده فی حد ذاته و نبوی مایدا
فشرط ظهوره فی المراتب لا شرط وجوده فی حد ذاته و نبوی مایدا
حقیقتی است که آن شیء مان حقیقت نبوی است و مفایدا
که هر شیء را با سبب اموری که عارض شده اند بهول حقیقت را
ما عدا خود را سبب جعلت اند و نه در خل آن و آن حقیقت
و آن امور بعین حقیقت اند و نه مرتبه اول تقید وجود
ما عدا خود را سبب جعلت اند و نه مرتبه اول تقید وجود
هر مایات را دوم بعد از عدم
سیوم اطلاق

[illegible]

